

نامه ملک به بنی صدر (پرمحتواترین نامه تاریخ جمهوری اسلامی تا 1388)

In 1 on 2009/11/06 at 16:50

چندی پیش، تعدادی از نامه های مهم تاریخ نظام اسلامی را به دوستان معرفی کردم و لینک آنها را در بلاگ گذاشتم. اما یکی دو نامه مهم وجود دارد که هنوز آنها را در سایت قرار نداده ام. امروز میخوام مهمترین نامه تمام دوران جمهوری اسلامی را معرفی کنم.

نمیدانم چند تن از دوستان راجع به جریان روشنفکری معاصر مطالعه داشته اند. یکی از معروفترین روشنفکران معاصر ایران حسین ملک بود. حسین ملک در آغاز عضو حزب توده ایران بود اما در میانه راه از آن جدا شد. من نمی خواهم زندگینامه و [درگذشت](#) این نواندیش بزرگ را بازگو کنم؛ میخوام به نامه ای اشاره کنم که وی در روزهای آغازین خلافت اسلامی به رییس جمهور منتخب مردم، یعنی ابوالحسن بنی صدر نوشت.

شاید تعجب کنید که این نامه چه اهمیتی دارد:

1. این نامه در اوج قدرت بنی صدر به وی نوشته شده است
2. روند سقوط و کنارگذاشته شدن دولت بنی صدر را پیش بینی میکند
3. پس از بررسی منش، اخلاق و تاریخ ایران و مقایسه آن با اسلام و احکام اسلامی، نا کار آمدی نظام اسلامی در ایران را پیش بینی می کند
4. در اوج محبوبیت خمینی حتی در نزد نیروهای ملی، پرده از رخ او برمیدارد و جنایاتی که آخوندهای اسلام، در سایه ولایت فقیه مرتکب خواهند شد را بازگو میکند
5. تصویری روشن از تاریخ گذشته و عاقبت ملت ایران در سایه جمهوری اسلامی به دست میدهد
6. در دورانی که اکثریت 98 % ملت ایران خام و مسحور جادوی ضحاکان عصر بودند، با روشن بینی، دانش و روشن اندیشی آینده تاریک میهن را بازگو میکند.

.....

اگر بخوام این نامه 47 صفحه ای را تشریح کنم خودش یک نامه جدید خواهد شد! اگر هر کدام از دوستان نامه وی را نخوانده است، مستحتما باید بخواند. این نامه مهمترین و پرمحتواترین نامه تمام تاریخ جمهوری اسلامیست و به نظر من تنها پیش نویس قانون اساسی جمهوری ایران (که در آینده تشکیل خواهد شد) با آن قابل قیاس خواهد بود.

اگر هیچ نامه دیگری راجع به جمهوری اسلامی نخوانده اید مهم نیست، اما اگر این یکی را نخوانید حسابی ضرر کرده اید.

برای اینکه همه دوستان، چه در داخل و چه در خارج ایران برای دانلود آن مشکلی نداشته باشند انرا اینجا ([لینک دانلود](#)) آپلود کردم .

نامه ای به بنی صدر

آقای ابوالحسن بنی صدر

بختکی که بر جان مملکت افتاده و بلائی که بر سر مردم از این بختک جمهوری اسلامی میرسد بقدری وحشت انگیز و یأس آور است که دل آدمی آرام نمیگیرد و میخواهد بهر حشیشی متوسل شود بلکه کمکی به نجات مملکت از غرق شدن بکند. ولو اینکه این حشیش نوشتن نامه ای به تو باشد که خود سهم بزرگی در ساختن و پرداختن این بختک داشته ای و حتی خود را آنقدر کوچک و پست کرده ای که نمیدانی از هول کدام حلیم خودت را به عنوان سمبل دست چنم آن شهره عام و خاص کردی.

تصور میکنم که این آخرین نامه من به تو باشد. خدا^۱ کند که سق من سیاه باشد و روزگار این خواب بختک زده ای که ملت ما بدان دچار شده است آنقدر کوتاه باشد که من مجبور نشوم که در توسل به حشیش باز هم

^۱ - من این کلمه را به عنوان معادل الله عربی بکار نمیبرم. ایرانیان هیچگاه الله را قبول نکردند و سر اعراب کلاه گذاشتند و خدا را بجای آن قالب کردند. خدا از دو کلمه «خود» و «آ» درست شده است و خود در اینجا به معنی انسان است و بخود آمدن و بخود آگاه شدن فلسفه ای بوده است که تمام نخبگان ایرانی که خیام و حافظ و مولوی برجسته آنانند همیشه تبلیغ کرده اند و این از قدیم ترین آئین ها و اسطوره های اجدادمان بما رسیده است آنجا که در گاتها جهان بزرگ انسانیت مینوی و انسان زمینی جهانی است کوچک که با بخود آمدن و آگاه شدن به اصل خود به جهان بزرگ میپیوندد.

میدانم که این چیزها را نمیدانی چون لااقل در ظاهر مسلمانی (مگر اینکه یا از اصل سید بودن خود را منکر شوی و یا اینکه خدا کند که شجره النسب تو نیز مانند بسیاری از آنها باشد که دزدان دزدیده اند و سید نباشی) و تنها به مزخرفاتی اعتقاد داری که اسلام از وجوه تاریک اسطوره های ایرانی دزدیده است به این جهت امیدوارم در طی این نامه قسمت ناچیزی از این داستانها را برایت نقل کنم.

بتو نامه بنویسم. توجه تو را به این جلب میکنم که تلاش من در نجات این غریق تنها توسل به حشیش نیست بلکه به تخته و تیر و حتی به کشتی هم متوسل میشوم و آن کشتی که در آن نور و رستگاری است و امیدوارم که موفق شویم آنرا مرمت کنیم تا غرق شدگان در جمهوری اسلامی را به ساحل نجات برسانیم. اسطوره ها و مذاهب، فلسفه و اخلاق اجداد ما ایرانیان است که منبع لایزال پیدایش بسیاری از مذاهب و مسالک و از جمله اسلام و مسیحیت بوده است. با این توضیح که اسلام حقیقی و خالص همان چیزی است که محمد آورده و عمر^۱ و یزید و معاویه و حجاج در قدیم و خمینی و بهشتی و خلخالی در روزگار ما وارثین به حق او بوده و هستند. و همانطور که گفتم این اسلام چیزی جز بهره گیری از قسمت های تاریک این فرهنگ نیست که تنها به کار قهر و غلبه و ظلم و ویرانگری میخورد آنطور که ابن خلدون وصف کرده است.^۲

در هر حال اگر من به این فکر افتاده ام که به کسانی از دست اندرکاران این بختک بدبختی چیزی بنویسم و تنها به تو فکر میکنم به سه چیز مربوط است: اول اینکه عادت بد و یا خوب این شده است که تنها به کسانی بنویسم که شخصاً آنها را می شناسم و این قاعده کلی تنها یک استثنا دارد و آنهم نامه ای است که به طالقانی یکی از اولین قربانیان توضیح المسائل پائین تنه نوشته ام و علت آن نیز این بود که ندیده او را خودی احساس کرده بودم و مرگ نابهنگام او نیز تأییدی بر این امر بود چنانکه آن را در همان نامه پیش بینی کرده بودم.

دوم اینکه امیدم به غلط یا به درست این است که ترا با این قوم یاجوج و مأجوج سنخیت کامل نیست و سوم اینکه امیدوارم هنوز اثرات دم گرم قدیمم به تن یخ زده تو از قهر و قدرت باقی مانده باشد و شاید اگر کمی

۱ - بیاد بیاور یکی از عیدهای که مردم ایران بپا میدارند عید عمرکشان است.

۲ - و خواهم گفت که کمونیسم حقیقی و راستین نیز همان چیزی است که مارکس آورده و استالین و بریا و برژنف وارثین حقیقی او بوده و هستند و باید گفت که اسلام کمونیسم قرن هفتم و کمونیسم، اسلام قرن بیستم است.

بیشتر بدمم از جهان مرگ قدرت طلبان نجات پیدا کنی ولو اینکه قادر نباشی به درستی به جهان زنده آزادگان وارد شوی. البته شرط اینکه چنین حادثه ای اتفاق بیفتد این است آنچه را که در باره عقیده مذهبی ات آورده ام درست باشد. یادت هست که در منزل حسین در پاریس چقدر اصرار کردی که به دیدن صاحب توضیح المسائل پائین تنه بیائیم و من و حسین قبول نکردیم. این برای تو قابل فهم نبود و دلیل آنرا پرسیدی. دو دلیل آوردم: اول پرسیدم که آیا من مسلمان ترم یا قطب زاده؟ بدون تأمل جواب دادی، تو. گفتم پس جائیکه قطب زاده محرم اسرار است جای من نیست. دیگر گفتم آن جناب مسلمان است و برای اینکه مرا قبول کند لابد میخواهد ببیند که آیا ختنه شده ام یا نه. و برای اینکه خوب اطمینان حاصل کند آنقدر دست کاریم خواهد کرد که اخته شوم و من چون نمیخواهم اخته شوم به دیدار او نمیآیم. دیدی که راست میگفتم او ترا هم که آیت الله زاده هستی به مسلمانی قبول نکرد. آنقدر دست کاریت کرد تا اخته شدی. آخر آدم حسابی ناسلامتی تو رئیس جمهور شده ای. این چه زبونی است که در مقابل یک آخوند بیسواد و خدانشناس نشان میدهی؟ حواست را جمع کن قصدم از این نامه اینست که این زبونی را از تو بیرون بکشم و تو را به اصلت (لااقل آنچنان که در حرف و سخن های قدیم با من میگفتی) آگاه کنم بلکه تو را نجات دهم. شاید در اینجا لازم است که اثر آگاهی را در نجات یافتن آدمی از خودبیگانگی از زبان اسطوره های ایرانی برای تعریف کنم چون میدانم که از آنها هیچ نمیدانی چرا که از ایرانی بودن سخت بیگانه ای.

در اساطیر ما چنین آمده است: ابتدا نور از تاریکی جدا بود و این زمان اول بود و این تنها یکی از سه زمان بود و زمان دوم از وقتی شروع میشود که اهریمنان در سرحداث پائین نور را کشف میکنند و از زیبائی و خرمی آن در شگفت میشوند و این خبر را به سلطان تاریکی میبرند. سلطان تاریکی به تکاپو میافتد و در اوائل زمان دوم (زمان مخلوط شدن نور و تاریکی) در طبقات پائین دنیای نور نفوذ میکند، کم کم حرصش بالا

میگیرد و در صدد شکست خدای نور و تسخیر جهان نور میافتد. خدای نور که نمیتواند جنگ کند چرا که جنگ کردن کار نور نیست و کار تاریکی است انسان اولیه را میآفریند که مخلوطی است از نور و تاریکی، تا هم بدین وسیله آن قسمت از دنیای نور را که سلطان تاریکی به یغما برده است بازگرداند که در این زمینه تمثیل جلال الدین رومی چنین است:

در حدیث آمد که یزدان مجید	خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گروه را جمله عقل و علم وجود	او فرشته است و نداند جز سجود
یک گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان در علف از فربهی
او نداند غیر اصطبل و علف	از شقاوت عاری است و از شرف
قسم سوم آدمیزاد بشر	نیمی از افرشته و نیمی ز خر
نیم خر خود مایل سفلی بسود	نیم دیگر مایل علیا بسود

در اینجا تذکر چند نکته مفید است:

اول - اینکه اسطوره‌ی پیدایش آدم به عنوان انسان اولیه ایرانی است و تورات و سپس قرآن آن را از ما گرفته اند.

دوم - اینکه اسطوره مخلوط بودن انسان از نور و تاریکی نیز ایرانی است و عرب آنرا بزبان خود فرشته و شیطان نامیده است. میگوییم چک و چانه در اصل و قدمت این اسطوره های ایرانی بیهوده است اینها را از گاتهای باستان میگوییم.

سوم - اینکه انسان یار و یاور خداست و او را در پیروزی بر تاریکی کمک میکند نه آنچنان که عرب فرض کرده است عبد و عبید الله که او خود در عین حال خالق شیطان است.

چهارم - اینکه اصل انسان از نور است و نه آنچنان که اسلام میگوید که اصل شیطان از آتش و اصل انسان از خاک (در اسطوره های ایرانی، زمین و آسمان و سیارات همه از تاریکی اند). سلطان تاریکی ابتدا انسان را به بند میکشد و خدای نور برای نجات او. در او ابتدا حیات میدمد. باز هم سلطان تاریکی با توسل به حيله هائی که تفصیل آنها زیاد است و در این نامه نمی گنجد از نو انسان را اسیر میکند و بکار جنگ بسا

نور میکشد. در این مرحله نور به انسان روح میدمد که کارش آگاه کردن انسان است به اصل خود، چرا که اگر انسان به اصل خود که از نور است آگاه شود از بند تاریکی میرهد و به جنگ ادامه میدهد تا زمانی که تاریکی مغلوب گردد و آنچه که از نور دزدیده است از نو به دنیای نور بازگردد و آنجاست که زمان دوم پایان خواهد یافت. در اساطیر ما طول این دوران را به تعبیری سه هزار سال، به تعبیری شش هزار سال و به تعبیری نه هزار سال آورده اند و اگر تعبیر اول را قبول کنیم مانی پیغام آور خدای نور در میانه این دوران است و پیش بینی کرده است که در ۱۴۰۰ سال بعد زمان دوم پایان خواهد یافت و حالا درست همین اندازه از زمان آن گذشته و گویا این پیش بینی بدان معنی باشد که با مرگ بختکی که جمهوری اسلامی بر ما افکنده است ما از بند ظلمتی که ۱۴۰۰ سال است بر ما حکومت میکند نجات خواهیم یافت آمین (این اصطلاح در هر حال عربی نیست از یهودی گری به مسیحیت رفته و نمیدانم آیا مثل بسیاری چیزهای دیگر یهودیان آنرا از ایرانیان گرفته اند یا نه؟).

شاید حالا بهتر بفهمی که چرا وقتی در بین آشنایان در طایفه یا جوج و مأجوج میخوام به کسی بنویسم فقط به تو فکر میکنم مثلاً به حبیبی یا قطب زاده فکر نمیکنم.

شاید خوب باشد در مورد این دو نفر نظرم را بسه وضوح بنویسم. قطب زاده که تکلیفش معلوم است خود تو او را بداخلاق میخواندی غیر از هرزه گی هایش که کارش را بجائی رسانیده بود که در فرانسه او را شوهر بیوه زنان میخوانند و هم به دلیل دله دزدیهای جنسی او در سازمانهای حقوق بشر بود که این سازمان میخواست هر نوع رابطه ای را با ایرانیان قطع کند. او را نمونه ای از همه ایرانیان گرفته بودند و بالاخره پا درمیانی یکی از رفقا سبب شد که این سد بشکند. بداخلاقی واقعی او دروغ گوئی است که او را در ردیف بهترین شاگردان گوبلز قرار میدهد و یادت هست که همین دروغگوئیهای او چقدر دردسر برای ما در مقابل منابع خبری خارجی ایجاد میکرد و وقاحت را بجائی رسانیده بود که یکبار یک خانم از دوستان

خود را وادار کرده بود که صاف و ساده خودش را پیش یکی از روشنفکران فرانسه به اسم خانم مولود خانلری معرفی کند. هر کسی در او این صفت به این درجه از رشد رسیده باشد بطور قطع و یقین یا از طایفه شیطان است و یا در خدمت آنهاست بنابراین روشن است که مرا با چنین آدمی امکان هیچ حرف و سخنی باقی نمی ماند. برای اینکه بدانی دروغ در فرهنگ ایرانی چطور تلقی میشود و قدر و منزلت آن در نزد قوم یا جوج و مأجوج اسلام چیست باز هم از اساطیر ایرانی شاهد می آورم. در گاتها آمده است: ایما، یک خدای خورشیدی بود در عصر او انسان نه گرسنگی میشناخت، نه تشنگی، نه غم میشناخت، نه ترس، نه از گرما در رنج بود، نه از سرما. این خدا مرتکب گناهی شد بس بزرگ و یکبار دروغ گفت از آن پس زندگی جامعه دگرگون شد، فساد و ظلم شکنجه و گرسنگی و مرض بر انسان نازل آمد. می بینی که بین اسطوره های ایرانی و سامی تفاوت از کجا تا به کجاست.

۱ - اصل فکر که نازل شدن بدبختی و ناراستگاری مربوط به ارتکاب گناه است، ایرانیست و سامی ها از ما گرفته اند، لیکن در آن تغییراتی داده اند که هدفی شیطانی را تعقیب میکند.

۲ - گناه را یکی از خدایان مرتکب میشود و نه انسان. به این ترتیب اسطوره ها و نیز مذاهب ایرانی دچار این معمای لاینحل مذاهب سامی نمیشوند که اگر انسان مخلوق خداست و اعمال او نیز توسط او تعیین میشود چرا بایستی عذاب ببیند.

۳ - این گناه در اسطوره های ایرانی دروغ گفتن است در حالیکه در اسطوره های سامی اعم از یهودی گری، مسیحیت یا اسلام این گناه به قسمی تعبیه شده است که انسان را به بند میکشد و پست میکند. اولین گناه عبارت است از عدم اطاعت از یهوه یا الله یعنی اراده انسان به عمل آزاد. ثانیاً نوع این گناه نیز به قسمی در نظر گرفته شده که انسان را از اساسی ترین ظرفیت های او بری کند. با لذت بردن از عشق است که گناه شناخته شده و یا برخورداری از عقل (اشاره به سیب یا گندم که دو تعبیر

دارد). اینها را گفتم تا بدانی دروغ گفتن در مذاهب و تفکر ایرانی بزرگترین گناه است. لیکن در قوم یاجوج و ماجوج اولین و بزرگترین دروغگو صاحب کتاب توضیح المسائل پائین تنه است. دروغهای او را میشناسیم و آقای نزیه در نامه های خود آنها را به تفصیل بیان کرده است و از تکرار آنها خودداری میکنیم. اما جالب این است که وقتی این قوم یاجوج و ماجوج پایش به تهران رسید اولین اقدام رسمی او عبارت بود از گماشتن مظهر و مجسمه دروغگوئی یعنی قطب زاده به ریاست دستگاه رادیو و تلویزیون. یعنی نه فقط دروغ از طرف او مورد قبول بود بلکه لازم بود که دروغ در سطح کشور و جهان نیز پخش شود و دروغ بزرگی که او مأموریت پخش آنرا در کشور و جهان داشت این بود که انقلاب ایران انقلابی است اسلامی و ضد ملی و ضد ایرانی. بنابراین روشن است که برای من که بنا به طبیعت و تربیتم (که هیچگاه برای تو قابل درک نبوده است) خود را به عنوان یکی از خالص ترین عناصر ایرانی عرضه می کنم (اشتباهات اوانل جوانی بکنار) امکان گفتگو با عنصری از نوع قطب زاده وجود ندارد. اما در مورد حبیبی میدانی که من چند بار بیشتر او را ندیده ام. در باره یکی از این ملاقاتها بیشتر صحبت خواهم کرد. اما در این ملاقاتها او را چنان تودار، موزی و اسلام زده تشخیص دادم که یقین کردم صحبت با او یاسین خواندن را ماند. بنابراین در بین تمام آشنایان قوم یاجوج و ماجوج که اجبارهای همکاریهای سیاسی در طی دوران خفقان مرا به آنها نزدیک کرده بود تنها تو می مانی و همانطور که گفتم امیدوارم هنوز در تو جوی غیرت باقی مانده باشد و اثرات آن دمه های گرمی که بتو دمیدم بکلی در اثر بوسه ای که بر رکاب صاحب توضیح المسائل پائین تنه زده ای سرد نشده باشد. تا بتوانی خود را نجات دهی. چه در غیر اینصورت تو را با حبیبی فرق نخواهد بود و تلاش من بیهوده خواهد ماند.

از اینجا شروع کنم که چرا هنوز در من امیدی باقی است. باید قصه آشنائیها و قطع و وصلها را بگویم. برای اولین بار به سال ۴۴ وقتی سر راه هند از ایران میگذشتم تو را در مدرسه علوم اجتماعی نراقی دیدم با حبیبی

با هم بودید. نخوت از چشم‌هایت و حرکاتت میبایرد خود را به عنوان تلبور و تجسم مبارزات ملی معرفی میکردی گوئی که هنوز مصدق نمرده در تو حلول کرده است. اولین برداشتم از تو خیلی بد بود. وقتی از هند برگشتم دانستم که به پاریس آمده ای. با تو کاری نداشتم. تا ۶۹ فرنگی وقتی از ماداگاسکار برگشتم خبر شدم در پاریس هستی. برخورد هائی چند به من فهمانید که تفرعن و نخوت نه تنها ترا ترک نگفته بلکه در حال بالا گرفتن است. اگر در تهران خود را با مصدق برابر می‌گرفتی بعداً تصور میکردی که روح امام جعفر صادق در تو حلول کرده است. تصادف چنین پیش آورد که در آن اوضاع و احوال در منزل تکمیل همایون بودم و تو بر او وارد شدی به اصرار او و نیز به این جهت که در آن شرایط همکاری سیاسی بین ما اگر نه ضرورتی لااقل مفید فایده‌تی بود بر خود فائق آمدم و نشستم و برای اینکه در هر حال رابطه قطع شده یا ناموجودی را وصل کنم، از تو پرسیدم تو کسه اینقدر از علم حرف میزنی و از علمی بودن مسائل اجتماعی دفاع میکنی؟ این توضیح را خوبست اضافه کنم که اغلب کسانی که ادعای علمی بودن مسائل اجتماعی میکنند خود از مقدمات علوم بی بهره اند و در هیچیک از علوم دقیقه دستی ندارند. (علم را در این مقام به عنوان شناخت سیستماتیک بر خواص اشیاء میگیرم و نه چیز دیگر). البته گروه ایدئولوژی زده مارکسیست‌ها از این قاعده عمومی برکنار است زیرا آنها علم را جای الله و «بن دیو» مسیحیت گرفته اند (مطلقاً بجای مطلق دیگر). از طرف دیگر خود را مسلمان قرص و محکمی معرفی میکنی. آیا ادعا داری که میتوانی وجود خدا را با علم ثابت کنی (البته در اینجا خدا را بجای الله عربی گرفتم)؟ بی تأمل جواب مثبت دادی، علت این سؤال من از تو این بود که میدانم هیچ آدم عاقلی که هم علم را بشناسد و هم خدا را، چنین ادعائی نکرده است و این ادعا جز از طرف بی سوادانی که خدا را هم نمیشناسند بظهور نرسیده.

پس خواستم تو را بسنجم و آن جواب را شنیدم و گفتم در این صورت تو هم با تمام تفرعن این رسالت را قبول کردی. دانستم که هنوز از امام

جعفر صادق بودن دست برنداشته ای. سکوت کردم و سپس پرسیدم خدائی را که میخواهی وجود آن را بصورت علمی ثابت کنی چگونه تعریف میکنی؟ اگر یادت باشد و حالا حاشا نکنی (چرا که دیوار حاشا برای مؤمنین به اسلام و مارکسیسم خیلی بلند است) گفתי خدا اصلی است که باتکاء به آن میتوان مبارزه سیاسی را برای عدالت اجتماعی پیش برد. بخاطر این تعریف دل من نسبت به تو نرم شد، تعریف تو را قبول کردم و آن رسالت را نیز پس گرفتم این حادثه نظر مرا نه فقط نسبت به تو بلکه نسبت به مبارزین مذهبی نیز تغییر داد و راه همکاری را هموار نمود. بعدها برخوردی که با حبیبی داشتم نیز اثری در همین جهت در من داشت که خواهم گفت.

در هر حال آخرین مرحله همکاری ما وقتی بود که دوباره به پاریس برمی گشتم. شما موفق شده بودید حداقل همکاری سیاسی را در چارچوب کمیته دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران سازمان دهید و در غیاب من مرا نیز به عضویت آن کمیته قبول کرده بودید. این وضع ادامه داشت تا اینکه صاحب توضیح المسائل پائین تنه به پاریس نزول اجلال فرمود و از آن پس کار تو این شد که ما را به دست بوسی آیت الشیاطین ببری و ما قبول نکردیم و حاصل این کشمکشها قسمتی به صورت آن نامه چهار نفری در آمد که من و مولود و پیشداد و مهدوی امضاء کردیم و خود تو نیز در تدوین آن به ما کمک کردی و نمیدانم این را به یاران یأجوج گفته ای یا هنوز برخی از اسرار توست. و حالا موقع آن رسیده است که اثری را که ملاقات با حبیبی در من گذاشت برایت تعریف کنم.

در سال ۶۹ از ماداگاسکار برگشته بودم (مقارن همان زمانی که با تو در خانه تکمیل همایون صحبت کردم) با حبیبی در قهوه خانه ای بحثی داشتم. صحبت از قصه پردازیهای عادی گذشت و به بیان تنوریک مسائل کشید تا حدی که من از مفهوم لوگوس آنچنان که خود بدان رسیده بودم و نه آنچنان که در فلسفه یونان از آن صحبت میشود و آن را لوگوس میگویند نیز حرف زدم. دستگیرم نشد که حرفهایم را فهمید یا نه؟ کما اینکه هنوز هم نمیدانم آن چیزهایی را که از گورویچ ترجمه کرده فهمیده است یا نه؟ (چه

ترجمه کردن دلیل بر فهمیدن نیست ولو اینکه ترجمه نسبتاً خوب هم به عمل آمده باشد). آدم کم حرف توداری است و تودارها سخت مبهم و خطرناک و گویا خودت این امر را تجربه کرده ای و داری تقاضش را پس میدهی. در هر حال آخر سر برگشت و گفت که شیعه هم همین حرف و سخنها را میگوید. این حرف او مرا به تأمل و اندیشه واداشت.

درست است که من نه به عنوان کسی که جامعه شناسی را تنها از لابلای کتابها خوانده است بلکه به عنوان کسی که کتاب زنده بعضی جوامع بشری را نیز خوانده است میدانم که هیچ جامعه ای بدون مذهب وجود ندارد. حتی شوروی که مذهب آن مارکسیسم است، تعجب نکن که از مارکسیسم به عنوان مذهب حرف میزنم بعداً نشان خواهم داد که مارکسیسم همان اسلام قرن نوزدهم و بیستم و اسلام مارکسیسم قرن هفتم است. از این گذشته میدانم که جوامع بشری از طریق توسل به مذهب خود و اجرای مراسم آن خود را پرستش میکنند و این امر از غایت اساسی جامعه که حفظ خود است سرچشمه میگیرد و هم بدین جهت من همیشه نسبت به مذهب جوامعی که در آنها به سر برده ام احترام شایان داشته ام. ولی نسبت به همین مذهب در جامعه خودمان همیشه نوعی فاصله میگرفتم و موقعی هم که جلال آل احمد (کسی که نزدیکترین همکار سیاسی من لااقل در موقع سازمان دادن انشعاب از حزب توده بود)، از لزوم همکاری با روحانیون صحبت میکرد، نوعی ابهام مرا از قبول این حرف او بازمیداشت. این فاصله گرفتن ریشه هائی در زندگی من در عهد طفولیت داشت و بعدها متوجه شدم آن ابهام ناشی از دلیل عمیقی بوده است و من حق داشته ام. لابد برایت گفته ام که من در یک خانواده سخت مذهبی بدنیا آمده ام. پدرم یکی از روحانیون بنام و هم در این مقام سخت مورد احترام مردم شهر بود. چرا که با حاج آقا محسن آن آخوند مذهبی نمائی که با دست خالی به اراک آمد و در مدتی بس کوتاه بیش از نصف املاک شهرستان اراک را تحت عنوان چیزی مانند «ولایت فقیه» جناب صاحب توضیح المسائل پائین تنه، از صاحبان آن دزدید سخت در جنگ بود. دائیم مجتهدی بود در مشهد و

بنا به گفته شاه سابق خطاب به یکی از پسرعموهایمان که وزیر کار بوده، تنها مجتهدی بود که از شاه پول نگرفته بود. عمویم در قم صاحب مکتب بوده است و به او کراماتی نسبت میدهند. من خود سالها بعد از مرگ او مریدان و شاگردانش را تا حدود بیرجند و قائنات دیده ام. بزرگترین برادرم در اراک یکی از چهره های انسانی نادر و سخت مؤمن و مقدس بود و تمام زندگی خود را نیز وقف فقرا کرد و خود نیز در فقر مطلق مرد. لیکن برادر دیگری داشتم که در جوانی عرق خور بود و خوش گذران لیکن بعد از مرگ پدر رو به دین و مذهب آورد و در ظرف مدت کوتاهی پیشانیاش از فرط نماز مثل پیشانی آیت الله ها پینه بست و هم به این بهانه بود که توانست با خر کردن مردم و مقامات اداری شهر مال پدر را که متمول هم بود تماماً بالا بکشد و به هیچ یک از برادران و خواهران و از جمله من که صغیر بودم (و گویا خوردن مال صغیر در اسلام حرام است) هیچ چیز ندهد و نیز یادم است که هنوز بچه سال بودم که شاهد نماز خواندن دایی ام بودم. مردی بود بلند قد و درشت هیكل. با این هیبت دولا و راست میشد و با زبانی که برایم بیگانه بود در برابر موجودی که او نیز برایم مشکوک بود اظهار عبودیت میکرد. در آن زمان نیز برایم قابل قبول نبود که انسان عبد و عبید باشد آنهم در مقابل موجودی ناشناخته و ناشناختنی و نیز یادم هست که وقتی در دهات میگشتیم ملاهای عمامه به سر که در مساجد و خانه ها با روضه خوانی و مدح ائمه مردم را به گریه می انداختند و از تقوا و اخلاق صحبت میکردند. اما وقتی در مجالس خوش گذرانی ملاکین حاضر میشدند نقش دلچک داشتند و با گدائی از آنها زندگی ذلت باری را میگذراندند. به من یاد داده بودند که اصول دین اختیاری است و قبول آنها بایستی به عقل و دلیل متکی باشد. وقتی خواستم اولین اصل دین و مذهب را که توحید است با عقل و دلیل بفهمم و برای اینکار در اثبات خدا با این و آن بحث میکردم و لابد برای بسهتر فهمیدن استدلال طرف منفی را میگرفتم تا آنها وجود خدا را برایم اثبات کنند مرا فلک کردند (آنوقت کلاس هفتم بودم). باوجود این باید اشاره کنم که شک و تردید در باره وجود

خدا بیش از ۷ سال برایم طول کشید. در هر حال این خاطرات کودکی مرا از مذهب بدور میداشتند تا موقعی که حبیبی گفت: نتایجی که من خود بدانها رسیده‌ام با اصول شیعه تطابق دارد. نوعی شک بمن دست داد و در جستجوی این شدم که با دقت بیشتری شیعه را بشناسم. البته این شناخت نمیتوانست از طریق گوش دادن و خواندن یک طرفه آثار علمای شیعه بدست آید بلکه شناختی بود از نوع جامعه شناسی و از طریق مقایسه نقش مذهب شیعه و اسلام با دیگر مذاهب.

بدون شک در آن زمان من بخوبی مقدمات این شناخت را داشتم و نتیجه این مطالعات به اینجا رسید که جامعه ما شیعه است و مسلمان نیست و این را بارها بتو گفتم و در سخنرانیها نیز تکرار کردم و چنین معلوم است که تو قصد مرا از این حکم فهمیده بودی چون چند بار تصدیق کردی و از جمله مقابل حسین مرا از نظر جامعه شناسی معتقد به شیعه دانستی. البته مذهب خارج از نقش جامعه شناسی اصلاً معنی و مفهومی ندارد.

این حرف به این معنی بود که به شیعه بودن من معتقدی. در هر حال از آنجا که فرصت نشد تا فکر و استدلالی را که در پشت سر این حکم نهفته است یعنی آن مطالعاتی که مرا به این نتیجه رسانیده است بگویم جایی در این نامه این مطلب را خواهم پرورانید و نشان خواهم داد که چطور ما شیعه هستیم و مسلمان نیستیم و سنیان حق دارند ما را مرتد و حتی کافر بخوانند. علاوه بر آنچه که از لحاظ قشری نشان میدهد که ما شیعه هستیم نه مسلمان. تجربه این جمهوری اسلامی شما نیز دلیل بسیار روشنی بر آن حکم است چرا که این قوم یا جوج و مأجوج، به اسم اسلام (نشان خواهم داد که اسلام واقعی یعنی آنچه که محمد در قرآن آورده است وقتی بخواهد در عمل پیاده شود درست همین از آب درمیآید که خمینی و خلخالی دارند عمل میکنند) با هر آنچه که از فرهنگ ایرانی برخاسته است کینه ای شتری دارند تا جایی که حتی قدرت تحمل طالقانی، بازرگان و حتی خود ترا هم ندارند، اولی را کشتند و تو را هم اخته کردند. چون برای اسلام آنها این

کافی نیست که آدمی فقط ختنه شود تا مسلمان باشد باید بکلی اخته شود یعنی از هر نوع فکر و اندیشه و ابتکار انسانی و آزاد بی بهره شود و به عبد و عبید آنها تبدیل گردد.

حال با این مقدمات برمیگردیم به اصل مطلب، آنجا که گفته بودی که برای تو خدا اصلی است که با تکیه بر آن میتوان مبارزه سیاسی را برای عدالت اجتماعی به پیش برد و نیز به یاد حرف و سخن هائی میافتم که در باره قهر و به قول خودت زور میگفتی و یا صحیح تر به دهانت گذاشته بودم و تو آنها را وسیله خوبی برای روضه خوانی هایت در مجالس دانشجویی در اینجا و سپس در ایران تشخیص دادی. در این کار دو چیز نهفته است: یک عدم امکان پیاده کردن فکری که به دیگری تعلق دارد توسط کسی که ظرفیت درک درست آن را ندارد و دیگری دروغگوئی تو در زمینه مبارزه با قهر و حالا در باره این هر دو حرف خواهم زد. در باره مطلب اول باید بگویم که لااقل تجربه شخصی من نشان میدهد که هر کس بخواهد فکری را که مال دیگری است بگیرد ولی آنرا بطور ناقص بگیرد یا تعریف کند به سرنوشت آن زنی دچار میشود که مولوی در مثنوی آورده که کدو را ندیده بود سه نفر در این ملک بلبشو از حرف و سخن های من خواستند چنین استفاده ای بکنند که انعکاسی در سطح مملکتی داشته است. اولی، ارسنجانی وزیر کشاورزی دکتر امینی بود که نوشته چاپی مرا در زمینه اصلاحات ارضی دستورالعمل کار خود قرار داد. میدانی که آن نوشته در شماره مخصوص مجله علم و زندگی چاپ شده بود و اولین نوشته فارسی دوران های اخیر است که در آن از راه زراعت و نسق و بند و جفت و دیگر مفاهیمی که مربوط به کشاورزی خالص ایرانیست سخن رفته است. در آن نشریه غیر از اینکه ساخت سازمانی نسق ده ایرانی را برای اولین بار بدست داده ام دو مطلب کلی را از لحاظ اصلاحات ارضی گفته ام. اول اینکه تقسیم اراضی بین دهقان ها احتیاجی به متر و اندازه و نقشه برداری ندارد. اگر دولت بخواهد واقعاً زمینها را تقسیم بندی کند این تقسیم بندی در نسق دهات موجود است همین کافی است که سازمان سنتی را به رسمیت

شناسید تا کارها آسان شود. در این صورت عمل اصلاحات ارضی از
 صورت یک کار فنی درآمده و تبدیل به یک عمل حقوقی میشود که
 برحسب آن بایستی در محاضر مالکیت ارضی را از اربابان به دهاقین
 منتقل نمود. دیگر اینکه اگر دولت مصمم باشد که اصلاحات ارضی را به
 موقع اجرا بگذارد ترس از اربابها بهانه است، کافی است که ژاندارمها را از
 پشت سر اربابها بردارد تا خود رعایا خدمت اربابها برسند. این دو موضوع
 به مذاق آن جناب خوش آمد. حال اگر حکومت امینی میخواست اصلاحات
 ارضی را عمل کند بماند. و همان روال به موقع اجرا در آمد. نتیجه این شد
 کاری را که بطور عادی، یعنی بروال نقشه برداری و فرنگی بازی با
 محاسبات ما میبایستی در طی سی سال تمام شود در ظرف مدت خیلی کم
 تمام کردند. اما کدونی که آن جناب ندیده بود یا نخواست به بود بیند و
 نادیده گرفتن آن سبب شد که اصلاحات ارضی (که از جمله املاک پدر تو
 که بعد از قره گزوها بزرگترین مالک همدان بود تقسیم شد و آنطور که من
 در پرونده های اصلاحات ارضی خواندم همان دروغهایی را گفته بود که بقیه
 ملاکین گفته بودند و زمینهای وسیعی هنوز در اختیار او و اولادش باقی
 ماند. این را گفتم چون آقای روح الله خمینی در باره تو گفته بود که تو از
 توده مردم سر در آورده ای) بجای اینکه سبب خیر و برکت و آبادی مملکت
 شود بدبختی، فقر و مهاجرت و خرابی کشاورزی برآید آورد. این بود
 که در همان نوشته تأکید کرده بودم اصلاحات ارضی نباید نسق دهات را از
 بین ببرد بلکه باید آنها را تقویت کند و البته این به مذاق آنجناب و نیز تمام
 ترقی خواهان و چپ نماها خوش نمیآید. اما نفر دوم، اسم او را نمیبرم چون
 آدم خوبی است و به همه ما در بدترین شرایط کمک کرده است تعداد زیادی
 از افراد اپوزیسیون اعم از چپ و ملی را از زندان خلاص کرده تا آنجا که
 دستش رسیده برای درست شدن کار آدمها کمک کرده به علاوه آدم باسواد و
 بامعرفتی است و همه آنها را که او را میشناسند برایش احترام قائلند. او با
 استعدادی که دارد از آن قسمت از حرف و سخنهای من بهره برداری میکرد
 که مربوط به لزوم بازگشت به هویت فرهنگی و ملی ماست و اینکه چگونه،

ود
 ه
 دی
 ای
 در
 دم
 در
 ک
 که
 با
 یم
 که
 به
 ده
 ین
 سی،
 ینه
 نه در
 سی
 بگر
 ر آن
 ست
 نکه
 دارد.
 نسق
 سمیت

وارد کردن الگوهای خارجی و قبول نهادهای بیگانه اسباب سلطه بیگانگان بر ما میشود. اما آنجا که او کدورا ندیده بود آنجا بود که این حرف و سخنها رژیم آریامهری را از ریشه میزد و او میخواست از این روال فکری برای نجات رژیم استفاده کند. غافل بود که این رژیم با جامعه ما هماهنگ نبود. اولاً با فرهنگ و تاریخ ما بریده بود. ثانیاً با جدا بودن منابع مادی اش از جامعه، برنامه و ایدئولوژی ای را تعقیب میکرد که مربوط به جوامع سلطه گر است. و اگر جامعه ما بخواهد مانند جوامع دیگر دنیای سوم از زیر سلطه بیگانگان نجات یابد بایستی از هر نوع ایدئولوژی، مکتب و حتی مذهبی بیگانه و جهانشمول اجتناب کند. تصور اینکه با توسل به یک ایدئولوژی برخاسته از جوامع بیگانه بتوان در راه استقلال و آبادانی و رشد مملکت و استقرار رژیم آزاد حکومتی قدمی برداشت محال است. رژیم شاه با قبول و پیاده کردن الگوی اجتماعی سیاسی و اقتصادی که از آن بیگانه بود مملکت را به خاک سیاه نشاند و او میخواست این بیگانه بودن را نبیند و نتیجه آن شد که دیدیم. در واقع تو نیز در این گناه کبیره با او شریک هستی. اگر آن جریان میخواست الگوی قرض گرفته از جوامع غرب را بما حقنه کند و چپ میخواست الگوی روسی را بجای آن بنشاند تو و دیگر یاران یأجوج و مأجوج میخواستید الگوی فرسوده و مرده ۱۴۰۰ سال قبل را به ما حقنه کنید. جانی گفته ام که مثال این هر سه، مثال سگ زرد و شغال را ماند که روباه اگر برادر آنها نیست پسر عموی آنهاست و تو این را نمی فهمیدی و هم بدین دلیل بود که وقتی کتاب «تولد غول ها» را بتو دادم که در چاپخانه تان چاپ کنید با چه اصرار و ابرامی عنوان آنرا عوض کردی و بجای آن نوشتی «دو ابرقدرت» منظور من از نوشتن آن کتاب بیان مکانیسم پیدایش غولهای جهانخواره بود که آن را در مورد دو غول شوروی و امریکا آورده بودم. اما برای تو مسئله مرگ غول ها مطرح نبود و نیست بلکه در خیال این بودی که غول دیگری «امپراتوری اسلامی» را در مقابل آن غول ها علم کنی. هم بدین جهت دانسته یا ندانسته با اصرار عنوان آن کتاب را عوض کردی. ولی تو و دیگر یاران یأجوج و مأجوج از دو بابت کور

خوانده بودید. اول اینکه مثل دزد ناشی به کاهدان زدند و زدید. آخر کدام عقل سلیم میتواند تصور کند که مرکز یک امپراتوری اسلامی جامعه ای باشد که چهارده قرن مبارزه بر علیه اسلام و اعراب جزء لاینفک فرهنگ آنست. شاید در اینجا باید به یاد آن مرد بیفتیم که در سکوت مرگ آور مجلسی که بعد از اشغال ایران توسط ارتشهای بیگانه تشکیل شد گفت «الخير فی ماوقع». تصور من این است که در این موقعیت تاریخی که در آن نه سکوت بلکه غوغای مرگ آمیز جمهوری اسلامی چون داس زندگی مردم این مُلک را درو میکند و هم در این آخرین مرحله زندگی خود دارد مملکت را تکه تکه بر باد میدهد میتوان این جمله را تکرار کرد و گفت الخیر فی ماوقع چرا که با ظهور شما قوم یاجوج و مأجوج چهره واقعی اسلام آشکار شده است. هیکل روزنامه نگار مصری که لابد به اسرار اسلام از من و تو واردتر است در مورد خمینی گفته بود که حضرت ایشان یکباره از چهارده قرن پیش مثل موشک به قرن ما پرتاب شده است. حق با اوست و ادعای خمینی نیز کاملاً درست است که خود را جانشین محمد میدانند و تصور میکنند که روح محمد در او حلول کرده است. موقعی که هیکل این حرف را میزد هنوز جناب خلخال روی صحنه نیامده بود تا کسی پیدا شود و بگوید که او نیز جلد دوم حضرت علی است. باز هم ای والله که او خودش این سر را فاش کرد. این را هم ناگفته نگذارم این شخص به روایتی، عضو فرقه دموکرات آذربایجان هم بوده است و آنطور که میشنوم گویا حزب توده حضرت ایشان را نمونه کامل یک فرد انقلابی معرفی میکند. حقا که بایستی هم چنین باشد چه کمونیسم جز اینکه از جنایت کارانی نظیر حجت الاسلام خلخال پشیبانی کند کار دیگری نکرده است. مگر پول پوت کمونیست نبوده است، مگر مائو تسه تونگ که حالا معلوم شده است جنایات او سبب بدبختی و زجر و شکنجه و زندان و بالاخره مرگ بیش از صد میلیون آدمی شده است کمونیست نبود و اینها تنها نشانه های ظاهر این حکم است که کمونیسم اسلام قرن بیستم و اسلام کمونیسم قرن هفتم است.

غیر از این نشانه های ظاهر، به اصل مطلب نیز خواهیم پرداخت بگذریم، با آنچه که پیش آمده است ولو اینکه به قیمت سنگینی برای مردم و کشور ما تمام شده است امید من این است که وقتی شما بزودی گورتان را گم کنید جامعه ما خواهد توانست صورتک اسلامی را که در شکل شیعه بخود بسته بود نیز از چهره برگیرد و بدور افکند و هویت مذهبی و فرهنگی خود را که خرم دینی، آئین مهر یا چیزی از این نوع است آشکار سازد و راه بریده اجدادمان را یعنی راه آزادی، آزادگی را از نو در پیش گیرد آمین. بدان و آگاه باش به مجرد اینکه شما شرتان را از سرمان کم کنید و حکومت اسلامی تان به جهنم اسفل نازل شود ما قرآن را به فارسی سلیس ترجمه خواهیم کرد تا مردم آنرا درست آنچنان که هست بفهمند و بدانند که در آن چه نوشته اند و از گمراهی که زبان عربی و تفسیرهای چند جلدی تحریف کننده از آن کتاب کرده اند رها شوند. و نیز تاریخ اسلام را آنچنان که اتفاق افتاده است و معنای آنچه که غزوات پیغمبری مینامند نه آنچنانکه عربها به آن افتخار میکنند بلکه آنطور که واقع بوده است باز خواهیم نمود. در اینجا است که به منطقه جهل مرکب تو برخورد خواهیم کرد. در باره این اصطلاح توضیح بدهم که وقتی حسین کتاب تولد غول های مرا خواند موقعی که به فصل جهل مرکب رسید نکته هوشمندانه ای را اضافه کرد و گفت چنین معلوم است که هر کس دارای یک منطقه جهل مرکب خاصی است و این منطقه از آنجا شروع میشود که آدمی از تفکر و بحث منطقی بیرون آمده و به منطقه ایمان و اعتقاد میرسد. چنین است اسلام منطقه جهل مسلمان را تشکیل میدهد و کمونیسم منطقه جهل کمونیت را به همین دلیل است که مسلمان نمیداند که اسلام واقعی چیست و کمونیست قادر نیست معنای واقعی کمونیسم را درک کند و غیر اینها. چرا که اینان چشم دارند که ببینند لیکن همه چیز را از دریچه اسلام یا کمونیسم یا شاهنشاهی یا ناسیونال سوسیالیسم می بینند. گوش دارند که بشنوند لیکن همه چیز را از خلال نداهای تحریف کننده اسلام، کمونیسم... میشنوند. هوش دارند که فکر کنند لیکن همه چیز را برای اعتلای اسلام، کمونیسم...

میفهمند. به همین جهت امید ندارم که آنچه را که خواهم گفت درک کنی ولی چه میتوان کرد کار من گفتن است و کار تو غلطی فهمیدن. که موضوع اصلی این بند است و لابد توجه داری که دارم حاشیه میروم، پس گوش کن در مورد شکل پیدایش نیروهای اولیه بین اسلام و بلشویک تشابه (نمیگویم یکسانی) فراوانی بوده است و نیز بین رفتار لنین و محمد که هر دو از نوابغ تاریخ اند. اشتباه نکنی که با شنیدن این حرف یکباره از جای برخیزی و تصور کنی از محمد یا لنین تجلیل یا تمجید کرده ام. خیر، این نوابغ تاریخ و نوابغ بشری آدم کشانی در سطح بسیار بزرگ بوده اند. بطوریکه میتوان بین کشته شدگان در اثر اقدامات این نوابغ و درجه نبوغ آنها رابطه ای برقرار کرد چنگیز، تیمور، هیتلر، استالین، مائو و غیر اینها. اگر بخواهیم طرز عمل اسلام و کمونیسم را از لحاظ نبوغ بزرگان این مکاتب مقایسه کنیم تفاوتی نیز وجود دارد. اولین تفاوت در این است که جمع نوابغ مارکسیسم روی هم رفته معادل با محمد کار کرده اند هم از لحاظ تئوری هم از لحاظ عمل. قرآن را میتوانیم معادل مانیفست کمونیسم نوشته مارکس و انگلس به اضافه چه باید کرد لنین بگیریم. بدیهی است که کاپیتال مارکس به کلی از این حساب بیرون است زیرا کاری است علمی و محمد آدم دانشمندی نبوده است. دیگر اینکه خود مارکس به آدم کشی دست نزده است زیرا دستش نرسیده و این کار را برای وارثین: لنین، استالین، مائو و پل پوت گذاشته است. در بین تمام این بزرگان مارکسیسم تنها لنین است که بیشتر از همه با محمد قابل مقایسه است و این مقایسه را از دو جهت میتوانیم انجام دهیم: اول در جهت تثوریک و سپس در جهت عمل.

از لحاظ تثوریک لنین با نبوغ نادر خود فهمید که استادش مارکس سخت اشتباه کرده است و طبقه کارگر نه انقلابی است و نه این رسالت تاریخی را دارد که بشریت را از شر جامعه طبقاتی نجات دهد. درک این مطلب ساده بود و به نبوغ هم نیازی نداشت. غیر از لنین بسیاری مطلب را درک کرده بودند و منشاء جریان سوسیال دموکراسی نیز درک همین مطلب

بوده است. اما نبوغ لنین در این بود که این سر را فاش نکرد بلکه خود را پشت سر این دروغ بزرگ پنهان کرد، گویا از همین جا میتوانیم قاعده کلی عمل نوابغ تاریخی را بدست آوریم. نابغه تاریخی کسی است که بتواند خود را در پشت سر یک دروغ بزرگ مخفی کند: انقلاب پرولتاریا، الله، آلمان بالای همه. گویا هر قدر دروغ بزرگتر باشد نابغه نیز بزرگتر است و لنین برای اینکه از این دروغ یک اسلحه راستین و مؤثر بسازد وجدان انقلابی طبقه پرولتاریا را به حزب پیش قراول پرولتاریا منتقل کرد و خود شخصاً مهار این حزب را در دست گرفت یعنی «وجدان» خود را بجای وجدان طبقه پرولتاریا گذاشت و هر آنچه را که خود از لحاظ تاکتیک و استراتژی برای بدست آوردن قدرت لازم تشخیص میداد به اسم وجدان طبقه پرولتاریا از آسمان جبر تاریخ نازل کرد. و از آنجا که توده مردم مخصوصاً آن قسمت از عوام کالانعام که بدنبال رهبر میگردند این خاصیت را دارند که بدنبال دروغهای بزرگ تجهیز شوند به شرط اینکه این دروغ توانسته باشد در زمینه های عملی موفقیت هائی نیز بدست آورد و لنین توانست پس از ضرب شست کودتای اکتبر که به غلط به انقلاب اکتبر معروف شده است تبدیل به پیغمبر انقلاب جهانی پرولتاریا بشود.

مشابهت این عمل لنین با عمل محمد در این است که محمد نیز برای بدست آوردن قدرت، خود را پشت سر دروغی بس بزرگتر: الله (که اکبر هم هست) مخفی کرد و هر آنچه را که از لحاظ تاکتیکی و استراتژیکی جهت بدست آوردن قدرت لازم تشخیص میداد (از یاد نبریم که محمد بدون شک یک سردار بسیار بزرگ جنگی بوده است) به اسم الله توسط جبرئیل از آسمان آیه نازل میکرد. با این تفاوت که این الله (اکبر) بیشتر به مسائل مربوط به پائین تنه محمد می پرداخت و برای خواب و خور و شهوت او نیز آیه نازل میفرمود و همین آیات بودند که بعدها شریعت مقدس اسلام را تشکیل دادند. میبینی که مشابهت چقدر زیاد است.

ما قبل از اینکه به مشابهت دوم بین عمل محمد و لنین پردازیم مفید است یک نکته جدی را نیز یادآور شویم. بررسی رابطه بین تقدس و

قهر نشان میدهد که تقدس آنجائی ظاهر میشود که یک جامعه قهری را که ناشی از تضادهای داخلی خود آنست به بیرون از فضای داخلی خود تبعید میکند و از آنجا که آگاهی نسبت به نقش واقعی این عمل، وجدان آرامش طلب جامعه را جریحه دار میکند، جامعه آنچه را که از خود دفع کرده است با هاله ای از ابهام و اسرار می پوشاند و چنین است که تقدس بوجود میآید. به این ترتیب هر چیز مقدس حاوی اسراری است که محتوی آن از قهر و خشونت و جنایت توأم با امید از رهایی از آنها است. تمام خدایان جوامع بشری از جمله الله عربی و بن دیو مسیحی چنین به وجود آمده اند و چنین نقشی دارند و برای اینکه مبادا روزی این سر فاش شود این ساخته های ذهنی را با نادانی های مربوط به کون و مکان مخلوط میکنند و این مجموعه را در داخل منطقه جهل مرکب ادیان قرار میدهند و بدین طریق مذاهب بوجود میآیند. چنین است که خدایان هم نرنند و هم ماده، هم سازنده اند هم خراب کننده، هم رحمان اند و هم قهار و...، بگذریم که این بحث سخت پیچیده است و درک آن درست به دیواره های جهل مرکب تو برخورد میکند.

تشابه دوم بین عمل لنین و محمد در اجرای برنامه های عملی است. لنین وقتی فهمید که خود او باید جای وجدان طبقاتی پرولتاریا را بگیرد و به عمل «انقلابی» پردازد به سازمان دادن حزب «پیشقراول پرولتاریا» دست زد یعنی تعدادی مزدور استخدام کرد و اسم آنها را انقلابی حرفه ای گذاشت. ولی این کار مستلزم این بود که با پول مزد آنان را پردازد و چون هیچ راهی برای بدست آوردن پول ساده تر از دستبرد به منابع پول نیست به این کار پرداخت و از آنجا بعد «سلب مالکیت» از بانکها و پولدارها برای بلشویکها امری عادی و جاری شد و میدانیم که جناب استالین بعدها یکی از متخصصین بزرگ اینکار از آب در آمد. در هر حال مایه اولیه سازمان دهی وجدان انقلاب پرولتاریائی با عملی صورت گرفت که در زبان عادی آنرا دزدی میگویند. باید توجه داشت که شکل این دزدی یعنی زدن مال دیگران در زمان فعالیت حزب بلشویک در چهارچوب اقتصاد

سرمایه داری صورت گرفته است بنابراین بیشتر بانکها و آدمهای پولدار مورد نظر بودند.

حالا ببینیم محمد در این زمینه عملی یعنی بوجود آوردن اولین هسته سازمانی برای رسیدن بقدرت و ایجاد قدرت بزرگتر چه کرد. رسیدگی به این مسئله این فایده را نیز دارد که اگر تو موفق شوی تا اندازه ای پایت را از منطقه جهل مرکب بیرون بگذاری ممکن است اصول و پایه های آنچه را که مرتب زور میزنی تا تئوری آنرا بسازی یعنی اقتصاد اسلامی (اقتصاد توحیدی) و نمیتوانی، بفهمی. زیرا اگر اقتصاد اسلامی باید به سنت های اسلامی تکیه کند و مخصوصاً سنتهای شخص محمد، من ناچار در بیان اینکه چطور محمد وسایل سازمان دادن قدرت را فراهم کرد به محیط اقتصادی آن عصر توجه خواهم داد.

در هر حال اولین اقدام محمد در این راه یک راه بسیار شناخته شده برای آدمهای جاه طلب است: گرفتن یک زن پولدار. امیدوار بود با خرج کردن این پولها بتوان هسته اولیه را فراهم کند نشد، چرا که قوم قریش مقاومت کرد و او ناچار شد به مدینه فرار کند. در آنجا بود که برای بدست آوردن پول بنا بر اقتضای اقتصاد زمان در جامعه عرب به رازیا (razia) که ترجمه غزوه است پرداخت. برای اینکه درست این مطلب را بفهمی توضیح میدهم که در بعضی جوامع صحرانشین از جمله اعراب غارت اموال یک قسمت مهم از اقتصاد آنها را تشکیل میدهد و این قسمت از اقتصاد را رازیا مینامند. هم اکنون من دو قوم را میشناسم غیر از عرب که به رازیا میپردازند. یکی قومی است در قسمت شرقی کشورهای ساحلی افریقا با اسم نوئرها که قومی هستند گاوچران و از دامداری روزگار میگذرانند. لیکن به درآمد از این فعالیت تولیدی اکتفا نمیکنند و بقیه درآمد خود را از طریق دستبردهای مرتبی که به قوم مجاور میزنند تأمین میکنند. این کار برای جوانان آن قوم حکم نوعی ورزش را دارد. دسته ای تشکیل میدهند و به یک قوم مجاور حمله میکنند مردان و پیران آنها را میکشند و دام و دارائی و زن و بچه آنها را بغارت میبرند و این قاعده در نزد قوم دیگری با اسم پُل که

در قسمت غربی کشورهای ساحلی پراکنده اند نیز جاری است. بدیهی است که تفاوت هائی وجود دارند و فقط قسمتی از اقتصاد آنها از طریق غارت تأمین میشود باید اضافه کنم که دیگر اقوام جهان امروز ما از قبیل اروپائی ها و قوم هفت جوشی که در امریکا تشکیل شده است از دستبرد به مال دیگران زندگی می کنند و مکانیسم آنها هم می شناسم و قسمتی از این مکانیسم را در سیستم مزدوری آورده ام. اما دزدی انواعی دارد که یکی از آنها غارت است و اسمش غزوه است. اگر غارت قسمتی از اقتصاد اقوام نوثر و پل را تأمین میکرد و قسمت دیگر آنها دآمداری، برای اعراب قسمت عمده دیگر اقتصاد از تجارت تأمین میشد چرا که سرزمین آنها بر سر راه تجارت بین المللی مهمی قرار داشت. در چنین شرایطی وقتی محمد به مدینه فرار کرد برای تأمین شرایط مادی قدرت خود به آن وجه از اقتصاد قوم عرب متوسل شد که غارت است. بنابراین همانطور که لنین برای سازمان دادن وجدان پرولتاریا به دزدی در چهارچوب اقتصاد اروپائی متوسل شد، محمد نیز برای سازمان دادن قدرت اولیه اسلام به غارت (شکل مستقیم دزدی) در چهارچوب اقتصاد عرب متوسل شد. بعدها جزئیات این گردنه زنی ها را که در عین حال با شکستن عهد و دروغگوئی و فریب فراوان همراه بوده است، و نیز جزئیات تقسیم غنائم را که از این غارتها بدست میآید با آب و تاب فراوانی تعریف کردند و آن را جزء شجاعت ها و دلاوریا گذاشتند و کلی نیز معجزه همراه آن کردند. از جمله معجزات غزوه بدر بود. گویا الله فرشتگان خود را فرستاده بود تا از غارتگران پشتیبانی کنند و غیر اینها که تو اینها را بهتر از من بلد هستی چرا که جزء فتخارات اجداد تو است و بعدها همین «سنت» ها پایه و اساس اقتصاد سلامی شد. تو در پی این بوده ای که «اقتصاد» توحیدی درست کنی، این اقتصاد دو فصل بیشتر ندارد فصلی که مواد آنها از قواعد تقسیم غنائم یعنی دزدی و راهزنی استخراج کرده اند و فصلی که مربوط به معاملات است که محمد در آن دستی داشته است. وقتی عرب به سرزمینهای آباد دست یافت تنها فکر و ذکر بزرگان آن این بود که چگونه غنائم را تقسیم

کنند. یعنی همان قواعدی را که طی غزوه ها برای غارت کاروانها برقرار کرده بودند به غارت اموال سرزمینهای تسخیر شده تطبیق دادند. این راه و روال رایج میان اعراب است و اگر تساوی طلبی نیز در اسلام دیده میشود این تساوی طلبی در تقسیم اموال غارتی بین افراد مهاجم است و این امر تا به امروز ادامه دارد.

مگر نشنیده ای که سربازان عراق در خرمشهر چه کرده اند، غارت تنها محرک سربازان عراقی در مهاجمه به این شهر بدبخت بوده است که اینک به برکت اسلام شما از صحنه جغرافیا محو شده است مگر اینکه ایرانیان آنها از نو بسازند. اما وقتی اعراب بدوی که سوسمار و شیر شتر میخوردند به مناطق کشاورزی دست یافتند و غارت اموال دیگر بصورت برداشتن و بردن اشیاء محدود نمیشد و محصول کشاورزی در اختیار آنها قرار گرفت همان قاعده غارت را به مسئله مالکیت زمین تطبیق دادند. اراضی مفتوحه یعنی فتح شده توسط قشون عرب میبایستی خراج بدهند و این اراضی برای ابد مفتوحه باقی ماندند یعنی تبدیل به موضوع دائمی غارت قدرت مرکزی عرب شد و زکوة و خراج در واقع چیزی جز قواعد اساسی تقسیم اموال غارتی نیستند. و اگر این را نمیدانی از شریعتمداران بپرس که بنا بر قوانین شریعت تمام سرزمینهای ایران از نظرگاه شریعت آنها چیزی جز اراضی مفتوحه نیست که بایستی خمس و زکوة آن گرفته شود و البته که خمس به «بیت المال» میرسد. یعنی به جیب گردن کلفتها و آیت الله ها و اولاد محمد که اسم خود را سید گذاشته اند. این است اصل و اساس آنچه که تو در چهارچوب اقتصاد توحیدی در پی آن میگردی. اما از آنجا که نه اقتصاد میفهمی و نه اسلام واقعی را میشناسی (اسلام آنست که محمد آورده و ابوبکر و عثمان و عمر و بعدها معاویه، حجاج عمل کرده اند و همان است که سنی گری نام گرفته نه شیعه) خزعبلاتی را سرهم کرده ای و اسم آنها اقتصاد توحیدی گذارده ای. این نوشته تو شامل سه قسمت است. اول آنست که در «مدخل» و فصل اول آورده ای. این مهم ترین قسمت کار تو است. در مقدمه از هر جا خوشه ای چیده ای و از مصدق موازنه منفی را

گرفته ای و از من سیستم مزدوری را. نفهمیده آنها را سر هم کرده ای تا ادعا کنی که «در این کتاب به قصد برانگیختن یک انقلاب بزرگ در اندیشه های علمی دوران معاصر و مبارزه با عوامل اجتماعی قدرت» را شرح بدهی. واقعاً که اسمی غیر از گنده گوزی بر این نمیتوان گذاشت. آخر آدم حسابی چرا در چاهی میافتی که خودت کنده ای؟ مگر ننوشته ای که «به روشنفکر هم میگوئیم که هیچ چیز را مطلق مکن زیرا بعد گردنت خواهد افتاد»، پس چرا در کیش شخصیت خود مطلق سازی را تا جایی میبری که ادعا کنی برای انقلاب جهانی کتاب نوشته ای. بگذریم از دنه دزدی تنوریک که بعداً خواهم گفت، کار تنوریکی که در این قسمت اول کرده ای این است که با بازی «مدار باز مادی معنوی» و مدار بسته مادی خواسته ای حرف و سخن را از اقتصاد برگردانی و دست خودت را در آوردن آیه و حدیث و خبر از محمد و امام جعفر صادق و اینها باز کنی تا اسلام و اقتصاد توحیدی آن را به عنوان مطلق زورچپان کنی (اصطلاح از خودت است). بعد از این کار قسمت دوم سرهم بافی هائی است که از تولید و زور و تمرکز تکاثر و اینها که جابجا با آیات و احادیث قاطی کرده ای تا نشان بدهی که بد بد است و خوب خوب. بدیهی است که وقت و حوصله این را ندارم که این قسمت را نیز مورد بحث قرار دهم چه لازم نیست. با رفتن شما به جهنم سقوط اسلامی این کتاب نیز به بوته فراموشی خواهد افتاد و ارزش نقادی ندارد. اما مهم ترین قسمت آنجائی است که در آخر یا اواخر کتاب در باره توحید حرف میزنی و پاره ای از مشخصات جامعه مطلوب اسلامی را میآوری.

۱ - توحید دینی: چون مقدمات چیده ای که وقتی بخواهی از اقتصاد حرف بزنی باید قبلاً از دین صحبت بکنی. اقتصاد توحیدی اول ماده اش میشود و بعد میشود توحید دانشها. منظور از این دو ماده ایجاد یک مطلق جابر حاکم بر جهان است اینطور آورده ای: امام باقر فرماید، خداوند بدست مهدی دین خویش را بر همه دنیا پیروز خواهد کرد. البته در اینجا منظورت از خدا همان الله است و بعداً از این فصل نشان خواهم داد

که هرگاه قومی تصمیم بگیرد اقوام دیگر را در خود ادغام کند چه پیش می آید. این قاعده خیلی کلی است و تنها مربوط به عرب نیست و اگر قوم عرب می‌خواهد دین خود را بر جهان مسلط دارد در واقع می‌خواهد خود بر تمام جهان مسلط شود و قصد از توحید دینی چیزی جز تحمیل دین عرب یعنی تحمیل قوم عرب بر جهان نیست. البته این امر تا حدودی در یک مرحله از تاریخ تحقق یافت و امپراتوری اسلامی از هند تا مراکش تشکیل شد لیکن این امپراتوری که ایدئولوژی آن اسلام بود به سرنوشت تمام امپراتوری‌ها دچار شد و شکست خورد و تجزیه شد و جزء مردگان تاریخی در آمد و اسلام به هزار جزء تجزیه شد که یکی از آنها شیعه است و دیگر امکان تحقق آن وحدت از بین رفته است. یعنی حرف امام باقر دیگر جا و مکانی ندارد مگر اینکه همانطور که گفته ای امام غایب ظهور کند. امام غایب نیز از اختراعات ایرانیان است (سوشیانت، نجات دهنده موعود) و به اسلام مربوط نیست. در واقع ایرانیان مهدی غایب مطرح نمودند و قسمتی از اسطوره‌های خود را به اسم اسلام قالب کردند. بنابراین، این قسمت از وحدت تو که در واقع تمام آکروباسی تنوریک خود را بر آن نهاده ای چیز پوچ و بی معنایی است و دیگر نه وحدت اسلامی جهان و نه وحدت جامعه کمال مطلوب تو تحقق نخواهد یافت. تنها فایده از گور درآوردن این موهومات این بوده است که یکبار دیگر کشور ما دچار حمله بازماندگان عربیت و اسلامیت یعنی خلخال و خمینی و بهشتی و دیگران گردد. جالب اینکه دلیل و برهان در لزوم این وحدت منطق و عقل وجود ندارد بلکه چماق و شمشیر و آدم کشی است و این را خودت در پائین آورده ای که اشاره میکنم.

سپس از توحید خردها و دانشها حرف میزنی و در واقع خرد و دانش نیز برای تو چیزی جز دین محمد نیست.

۲ - توحید خردها و دانشها و برابر کردن استعدادها.

امام باقر فرماید «قائم به هنگام رستاخیز خویش نیروهای عقلانی توده ها را تمرکز دهد و خردها و دریافتهای خلق را به کمال رساند».

اما کمال این خرد و عقل چیست؟

چنین ادامه می‌دهی: «در زمان مهدی به همه شما حکمت و علم می‌موزند تا آنجا که زنان در خانه‌ها با کتاب خدا و لغت پیامبر قضاوت کنند». اما از همه جالب‌تر وسیله ایست که این کمال عقل و دانش بدان نوبل می‌جوید. این وسیله ترس و ارعاب و وحشت از مرگ است. نگو که از حدت و بدطینتی این حرف را میزنم چه اگر خباثتی وجود دارد آن از خود تو و امام هایت سرچشمه می‌گیرد. اینطور نوشته‌ای:

امام باقر فرماید: مهدی کسانی را که به سن بیست سالگی رسیده باشند و دانش و دین نیاموخته باشند گردن می‌زند.

پائین‌تر اضافه می‌کنی، بدینسان در این جامعه (کمال مطلوب اسلامی) راه‌ها به رشد و امامت بسته‌اند، گویا لازم نیست دیگر دلیل و رهان بیاورم. چه لابد جز چماق و شمشیر و جوخه اعدام جوابی نخواهم داشت. مگر نه این است که بقول امام باقر برای ایجاد جامعه کمال مطلوب اسلامی هر کس را که به سن بیست رسیده باشد و مزخرفات شما را به عنوان حقیقت مطلق نپذیرفته باشد گردن می‌زنند تا بدین وسیله وحدت دانش و دین و وحدت استعدادها را تأمین کنید؟

پس از بیان این فلسفه راستین اسلامی که تنها وسیله تحقق آن گردن زدن آدمها است به توحید اقتصادی رسیده‌ای و آنرا در دو بند بیان کرده‌ای: «نوز از میان بردن ربح و دیگری تساوی مطلق آدمیان در برخورداری از مال و خواسته».

اما وقتی خواسته‌ای آنرا بیان کنی سه چیز را گفته‌ای و قاطعی کرده‌ای: از بین رفتن ربح، از بین رفتن اقطاع و مساوی بودن همه از مال و خواسته. آورده‌ای: امام صادق فرماید به هنگام ظهور حق و رستاخیز آل محمد سود گرفتن روا نیست اما تو این حکم امام باقر را که با کلی احتیاط به مسئله نزدیک شده است و آن را ناروا دانسته یکباره به مطلق تبدیل می‌کنی و مینویسی در این جامعه سود که خود ترجمان روابط زور در زمینه اقتصادی است از میان خواهد رفت. نمیدانم شما قوم یا جوج و مأجوج

دچار چه مرضی شده اید که تمام ظرافت کاری هائی را که بالاخره ایرانیان توانسته بودند به اسلام تحمیل کنند یادتان رفته است. در این شریعت شیعه لااقل بین خوب مطلق و بد مطلق درجات وجود داشت. من لااقل شش مرحله یادم هست: گناه کبیره، گناه صغیره، مکروه، مستحب، ثواب و واجب. لابد این درجات فلسفه ای داشته است و شماها همه تان این درجات یادتان رفته تا حدی که گفته امام باقر را تحریف میکنی. او گفته است: سود روا نیست و تو یکباره سود را از بین میبری. این که از مسلمانیست، اما از بابت اقتصاددان بودن نیز دچار همین ضعفها هستی. اگر گفتند تو هم تکذیب نکردی که دکترای اقتصاد گرفته ای. چطور میتوانی اقتصادی را تصور کنی که در آن پول موجود باشد و بانک باشد لیکن سود نباشد (که اینجا بین سود و ربح هم اشتباه کرده ای) بگذریم چون وقتی اوضاع و احوال ترا بر مسند تصمیم گیری گذاشت از این ادعاها صرف نظر کردی و خودت توجیهی برای ربح فراهم کردی. میپردازیم به قسمتهای دیگر. آورده ای:

امام صادق فرماید وقتی رستاخیز قائم بیاغازد، قطایع از میان میروند و دیگر اقطاعی در میان نخواهد بود. نمیدانم اصلاً معنی اقطاع را که در مشروطه از میان رفته است (و تو کجائی) فهمیده ای یا نه؟ این یکنوع شکل مالیات گیری در سیستم ایرانی بوده است و هیچ ربطی به اقتصاد کلی و عمومی ندارد و بدیهی است که چون اسلام مال همه را بیت المال و مال خود میداند این شکل خاص را نیز از بین میبرد ولی معلوم نیست که چطور ممکن است که اقطاع از بین برود و مازاد ثروت در بیت المال جمع شود و در آخر جائی گفته ای: امام باقر فرماید: همه مال و خواسته دنیا آنچه در درون زمین و آنچه بر روی زمین است نزد مهدی گرد آید... آخر برای جمع کردن و متمرکز کردن اگر اقطاع نباشد لابد چیزی دیگر مثل آن خواهد بود. چه فرق میکند چه خواجه علی چه علی خواجه یعنی که سود و تمرکز و ربح و اقطاع و همه چیز را قاطی کرده ای. بسیارند کسانی که نوشته های ترا خوانده اند و چیزی سر درنیاورده اند فکر کرده اند که آنقدر «عالمانه» است که آنها

نفهمیده اند، نگو که خودت هم چیزی نفهمیده ای. بگذریم و به قسمت آخر
بپردازیم این تساوی طلبی تو و اسلامت.

اولین حرف اینکه وقتی خواسته ای کمال مطلوب اسلامی را عرضه
کنی تمام روضه خوانیها در باره تمرکز و تکاثر و اسطوره قدرت اقتصادی
یادت رفته و همان طور که در بالا آوردم از قول امام گفته ای: امام باقر
فرماید: «همه مال و خواسته دنیا آنچه در درون زمین و آنچه بروی زمین
است نزد مهدی گرد آید و آنگاه مهدی به مردم میگوید...» و بقیه را از
قول محمد آورده ای. پیامبر فرماید: «امام مال را درست تقسیم میکنند.
مردی پرسید معنی درست چیست؟ پیامبر فرمود میان همه مساوی».

و تصور کرده ای که به این ترتیب به جنگ با کمونیسم رفته ای، نه
توی تله آنها افتاده ای. احمق جان تساوی طلبی یا صحیح تر وعده به تقسیم
مساوی شعاری است که از یک طرف عوام فریبانه است و از طرف دیگر
عالی ترین شکل قهر و جبر و تمرکز است. و هم بدین جهت شعار مشترک
بین تمامی مکاتب جهانخواه میباشد که اسلام جامع ترین آنها و کمونیسم
مدرنترین شان است و تو به عنوان مدرن ترین تنورسین اسلام در
تساوی طلبی کار را بجائی رسانیده ای که میخواهی حتی استعدادها را هم
برابر کنی و اختلاف را در وجه فردی نیز از میان برداری. بگذریم از اینکه
چند سطر پائین تر یادت میرود و در بند دوم توحید در تولید و مصرف
می نویسی تولید در حد استعداد و مصرف در حد تقوی. و این تکرار
دانسته یا ندانسته فرمول معروف سوسیالیسم و کمونیسم است که میگوید
در سوسیالیسم هرکس به اندازه استعدادش کار میکند و به اندازه کارش بهره
میبرد و سپس در کمونیسم هرکس به اندازه استعدادش کار میکند و به
اندازه نیازش مصرف میکند. این فقط تو و دیگر یاران یأجوج و مأجوج
نیستید که از کمونیسم قرض میگیرید اخیراً آنها هم شروع کرده اند که از
شما قرض بگیرند. آیت الله کیانوری که تصادف روزگار خواسته است که
آیت الله زاده ای قوم و خویش جناب خمینی دبیر کل حزب توده بشود نیز پا
بپای شما میآید و برای مزخرفات شما توجیه تئوریک پیدا میکند. علیرغم

دعوی ظاهری اسلام و کمونیسم هر دو سر و ته یک کرباسند و سرطان جوامع بشری. اینکه میگویم سرطان برای وزن قافیه یا فحش دادن نیست بلکه قصدم بیان تشابهی است که بین مرض سرطان و شکل عمل کمونیسم و اسلام در جوامع بشری وجود دارد و آن از همین تساوی طلبی برمیخیزد. توضیح اینکه میدانیم که درصد بسیار کمی از سرطانها منشأ ویروسی دارند. لیکن یکی از این سرطان ها اخیراً سخت مورد توجه قرار گرفته است زیرا حامل اصلی سرطان که یک ویروس است با اسم ساکروم دوروس مانع این میشود که جریان طبیعی تفاوت یابی بین سلولها انجام گیرد. ژان فونتنو در مقاله ای تحت عنوان سرطان شناسی ویروسی در شماره دسامبر مجله تحقیقات این مسئله را با جزئیات نشان میدهد. آنچه که در این مورد جالب است این است که باوجود اینکه تعداد کمی از سرطانها عامل ویروسی دارند لیکن بدلیل امکان شناخت عمل ویروسهای سرطان میتوانیم به اصل مکانیزم سرطان پی ببریم. لاقلاً در این مورد کار سرطان این است که از پیدایش اختلاف بین سلولها جلوگیری کند یعنی همه آنها یک جور و یک شکل عمل کنند و در نتیجه مجموعه ای که بایستی ترکیبی از عناصر متفاوت و در روابط بغرنج باشند هیچ رابطه ای با هم جز مشابه بودن وضع خود ندارند. آنهایی که اختلاف بین افراد انسانی را انکار میکنند و یا میخواهند که اختلافات را از بین ببرند نیز نظیر این ویروسها در جامعه عمل میکنند. بدیهی است که این شعار برد توده ای بسیار دارد و به سرعت پخش میشود و نتیجه این است که مخصوصاً در زمینه فکری که اساس طبیعت آدمی است میلیونها مردم باید مثل جناب رفیق استالین یا رفیق مائو یا حضرت محمد یا امام صاحب توضیح المسائل پائین تنه فکر کنند و البته تساوی طلبی این جامعه مطلوب اسلامی به همین جا ختم میشود یعنی به مجرد اینکه همه یک جور فکر کردند یعنی فکر و اندیشه و شک و در نتیجه علم و کمال انسانی از همه مردم سلب شد آنوقت دیگر برای اقتصاد راه باز است. حضرت مهدی تمامی مال و خواسته را اعم از اینکه زیر زمین است یا روی زمین در نزد خود متمرکز میکنند و به امت که

گوسفندوار بدنبال «رهبر» امام می‌رود بطور مساوی یا برحسب استعداد و مخصوصاً (به نسبت تقوای آنها یعنی درجه عبودیت شان به درگاه امام سهم پخش میکند و اسم این را می‌گذارند تساوی طلبی عین این بساط در شوروی نیز تحقق یافته است. لابد از وقتی که رئیس جمهور شده ای دیگر وقت کتاب خواندن نداری. اخیراً یکی از بزرگان قدیم شوروی از «میان‌گود» بیرون آمده و کتابی تحت عنوان نومانکلاتورا نوشته و نشان داده است که در این جهان پرولتاریائی که تساوی طلبی محرک اولیه پیدایش آن بوده است چطور گروهی معدود از بزرگان شوروی از مزایائی برخوردار هستند که هیچیک از میلیونرهای جهان ما نیز از آن برخوردار نیستند. البته در شوی تساوی وجود دارد آنهم بر این اساس است که همه به توحید رسیده اند همه قرآن خود را می‌خوانند و جز آن نیز هیچ کس حق خواندن کتاب دیگری ندارد و در آنجا نیز امام باقرها هستند که هر کس را که به سن بیست برسد و چیزی غیر از قرآن (مارکسیسم) بخواند گردن بزنند.

اما آنچه جالب است این است که گاهی دور بر میداری و به رجزخوانی می‌افتی و بیانت طنین پیغمبرانه پیدا میکند. آنجا که در باره اسطوره‌ها صحبت می‌کنی نوشته ای:

«... این تجارب آزاد کردن اندیشه عمل از زندان اسطوره‌های رنگارنگ قدرت خودکامه است، اسطوره قدرت سیاسی شدن، اسطوره قدرت اقتصادی شدن، اسطوره قوم برگزیده شدن و حاکم شدن، اسطوره رهبر شدن، اسطوره غم، اسطوره لذت و ده‌ها و صدها اسطوره دیگر». آیا وقتی قرار است که هرچه از «مال و خواسته» است اعم از اینکه در زیر زمین باشد یا روی زمین در اختیار حضرت مهدی قرار گیرد این اسطوره قدرت اقتصادی شدن نیست؟

آیا وقتی ادعا می‌کنی که امپراتوری اسلامی باید از چین تا مراکش را تحت حکومت واحد درآورد، این اسطوره قدرت سیاسی شدن نیست؟
آیا تنوری ولایت فقیه که گفته ای تو آنرا نوشته ای اسطوره رهبر شدن و حاکم شدن نیست؟

وقتی که به زمان رستاخیز آل محمد قرار است جهان یکسره بهشت
برین شود آیا این اسطوره فامیلی نیست؟ آیا تو در پی تجدید سلطه اجداد
خود نیستی؟

اصولاً گویا درک نمیکنی که هر آنچه به اسم اقتصاد توحیدی به هم
بافته ای تماماً اسطوره است. با این تفاوت که اگر اسطوره جوامع اولیه جای
قانون و قاعده زندگی عینی اجتماعی را گرفته اند اسطوره هائی که تسو در
این زمان بما عرضه میکنی چیزی جز خواب و خیال و افسانه نیستند. مگر
نه این است که امکان تحقق اقتصاد توحیدی تو تنها وقتی پیدا خواهد شد
که حضرت مهدی ظهور کرده باشد و آل محمد رستاخیز کرده باشد بنابراین
یا ادعا داری که جناب صاحب توضیح المسائل پائین تنه خود حضرت
مهدی است یا اینکه تصور میکنی یا تصور میکنند که برخلاف اسطوره
رستاخیز ممکن است شما برنامه رستاخیز را قبل از ظهور حضرت تحقق
بخشید. در هر حال تو که تصور کرده ای با این نوشته ات بر علیه
اسطوره ها برخاسته ای درک نمیکنی که جز در اسطوره زندگی نمیکنی.
البتة این تقصیر تو نیست چه همانطور که در بالا گفتم تو و رفقای اینک
در منطقه جهل مرکب خود زندگی و استدلال می کنید و بر شما حرجی
نیست.

اما باز هم در رابطه با همین مقدمه چینی برای اقتصاد توحیدی
است که باید به اصل مطلب پردازیم یعنی آنجا که گفته بودی خدا اصلی
است که با تکیه بر آن میتوان به عدالت اجتماعی رسید. در آن حرف و
سخن که بین ما گذشت یک سوء تفاهم وجود داشت که سبب شد من نسبت
به تو نرم شوم و حالا بخوبی آن سوء تفاهم از بین رفته است و آن سوء تفاهم
ناشی از این بود که چون به فارسی حرف میزدیم صحبت از خدا شد و من از
این لغت چیزی را درک میکردم که تو از آن خبر نداشتی و تسو از آن فقط
«الله» عربی را در نظر داشتی و حالا نیز برای توجیه اقتصاد توحیدیت قبل
از هر چیز به توحید الهی تکیه میکنی. این است که باید بگویم اگر با تکیه
بر اصل خدا آنچنان که ایرانیان از آن یاد میکنند بتوان به عدالت اجتماعی

رسید آنچه که مسلم است با تکیه بر الله نه فقط نمیتوان به عدالت اجتماعی بلکه بر سر هر قومی که به الله تکیه کند همان آید که ابن خلدون گفته است و برای اینکه مطلب را بفهمی باید این مفهوم الله را بخوبی برای تشریح کنم. بدیهی است که معنای واقعی الله را نباید از گفته محمد درک کرد بلکه این مفهوم مانند تمام مفاهیمی که جوامع بشری نظیر آن را خلق کرده اند زائیده یک ضرورت و یا صحیح تر مفهوم خدا در معنای عام آن برای هر جامعه زائیده ضروریات خاص آن جامعه است که درک آن جز در چارچوب جامعه شناسی ممکن نیست. اینجاست که نقش اساسی اسطوره ها ظاهر میشود اما نه اسطوره بدان معنا که تو آورده ای و آنرا مسخره کرده ای و آخر سر هم بدام همان مسخرگی ها افتاده ای بلکه بعنوان یکی از ابزارهای اولیه تفکر دسته جمعی بیان یک قاعده کلی، که تجربه اجتماعی آن را قبول کرده است. این اسطوره ها هریک بیان گر یک قاعده عمومی اجتماعی است که جوامع اولیه کشف کرده و آنرا بصورت سمبولیک بیان داشته اند و یا بیان یکی از قوای طبیعی بوده که بر آنها مستولی بوده است. از جمله این اسطوره ها، اسطوره خدایان یا نیمه خدایانند. هیچ جامعه بشری را نمی شناسیم که خدایی یا خدایانی نداشته باشد ولو اینکه این خدا یا خدایان به ساده ترین شکل خود تظاهر کنند. در واقع تمام جوامع بشری مرحله خداسازی را از اجداد خود شروع کرده اند بطوریکه میتوان گفت اولین خدایان اجداد قبایل بوده اند. هر قدر این قبایل درهم ادغام شده جوامع بزرگتری بوجود آورده اند خدایان آنها بصورت تجریدی تری درآمده است بطوریکه میتوان گفت خدا در معنای کاملاً تجریدی آن که بصورت واحد تظاهر میکند همان خدای قبیله ایست که توانسته است خود را بر تمامی جهان یا بهتر بر تمامی جوامع بشری مسلط کند و همه مردم این کره خاکی را در زیر سلطه خود در آورد. بدیهی است که این بیان بسیار کلی قضیه است لیکن در هر جامعه معین مفاهیم اولیه ای که ترکیب آنها به تدریج سبب پیدایش خدایان بزرگتر و بزرگتر میشود تا به خدای واحد برسد فرق میکند و این بستگی به جهان بینی دارد که آن اقوام برای خود خلق

میکنند. لیکن بین این جهان بینی‌ها و در نتیجه مکانیسم پیدایش مفهوم خدایان مشابهت‌های زیادی وجود دارد و آن مشابهت‌ها نیز ناشی از یکسان بودن ساخت بیولوژیک روانی و عقلانی آدمی است و تا اندازه‌ای نیز متأثر از شرایط خاص طبیعی محیطی است که آن قوم در آن زندگی میکند. با وجود اینکه آدمیان یکسانند و تفاوت آنها تنها در جنس و سن است و با وجود اینکه میتوانند ترکیبات بسیار زیادی در روابط اجتماعی بوجود آورند شاید بتوان گفت که بین انواع روابط خونی که آدمیان بوجود آورده‌اند و انواع جهان بینی‌ها که در واقع بیان فطری روابط خونی و روابط اجتماعی است رابطه وجود دارد و جالب اینکه هیچکدام از اینها یکی نسبت به دیگری ترجیح ندارند و تنها نقش آنها فرق میکند.

نکته دیگری که بیان آن در درک مطلبی که در باره الله خواهم گفت لازم است، این است که نیروی محرکه تاریخ یعنی حرکات تاریخی آنطور که مارکس گفته است مبارزه طبقاتی نیست بلکه همانطور که بارها گفته و نوشته‌ام، تمایل سلطه اقوام یکی بر دیگری و ادغام این اقوام در جوامع بزرگتر و بزرگتر است که در جایی من آنرا به قانون ملخ بیان کرده‌ام. روزی ملخی چند را در قوطی گذارده بودم و وقتی عصر آنرا باز کردم تنها یک ملخ چاق و درشت باقی مانده بود در طی روز یکدیگر را خورده بودند و در آخر سر تنها یکی باقی مانده بود که همه را خورده بود. این قانون سلطه اقوام یکی بر دیگری و ادغام آنها در یکدیگر نیز نمیتواند بطور تصادفی عمل کند. در هر منطقه‌ای از جهان یک نوع خانواده فرهنگی وجود دارد که میتوانیم آنرا در حد اقوام بزرگ بگیریم. اقوام سامی، قوم یا اقوام ایرانی، اقوام هندی، اقوام کوچک در یک قوم بزرگ در داخل یک خانواده فرهنگی شروع میشود و تمام اقوام بزرگ این مسیر را طی کرده‌اند و از جمله آنها اقوام ایرانی و نیز اقوام سامی است. از ادغام اقوام ایرانی در یکدیگر امپراتوری ایران بوجود آمد. تا ظهور اسلام چند مرحله بحرانی را گذرانیده در هر دو مرحله اول بحران از طریق داخلی حل شد و در مرحله سوم یعنی بحران دوران ساسانیان مربوط به زمانی است که ادغام اقوام عرب در

یکدیگر سبب پیدایش قدرت تهاجمی عرب شد و قبل از اینکه بحران از طریق داخلی حل شود سرزمینهای ایرانی مورد هجوم اقوام عرب قرار گرفت و این یک بدبختی بزرگ برای بشریت بود. چرا که تمدنی یا بی تمدنی که این قوم به جوامع بشری تحمیل میکرد جز خرابی، عقب ماندگی و بدبختی برای آنها ببار نیاورد. ابن خلدون در مقدمه در فصل بیست و ششم «در اینکه هرگاه قوم عرب بر کشورهای دست یابد بسرعت آن ممالک رو به ویرانی میروند» میگوید: زیرا تازیان ملتی وحشی اند و عادات و موجبات وحشیگری چنان در میان آنان استمرار یافته است که همچون خوی و سرشت ایشان شده است و این خوی برای ایشان لذت بخش است زیرا در پرتو آن قیود، از قیود فرمانبری احکام و قوانین سر باز میزنند... و پیدااست که چنین خوئی و سرشتی با عمران و تمدن منافات دارد... که مفصل است و لابد خواننده ای و باو فحش داده ای زیرا حقیقت خوی و سرشت اجدادات را بیان کرده است. در هر حال این مقدمات را چیدم تا توضیح بدهم که آنچه که به اسم اسلام معروف است چیزی جز قواعد و رفتار انسجام یافته قوم عرب به منظور بوجود آوردن وحدت آن قوم و تحریک دینامیسم مهاجمه آن نیست و مفاهیم اصلی موجود در آن و از جمله الله زائیده رشد و نمو طبیعی مفاهیمی است که قوم در بطن خود در طی تاریخ پرورانیده است. برای درک این مطلب باید تاریخ اقوام عرب را از نظرگاه مردم شناسی بررسی کرد و البته در اینجا من تنها به بررسی مجموعه مفاهیمی میپردازم که منجر به پیدایش مفهوم الله شده است.

در جهان بینی اقوام عرب در آنجا که میخواهد نیروهای ماوراء طبیعی را توضیح دهد مفهوم جن نقش بسیار اساسی دارد. در مذاهب قبلی اعراب جن و انسان سخت مخلوط شده اند بطوریکه جن ها دارای ساخت اجتماعی هستند که با ساخت اجتماعی خود قبایل عرب موازی است. غیر از جن ها که ممکن است به انسان ضرر یا نفع برسانند، خدایانی نیز وجود دارند که مثل خدایان تمام اقوام دیگر هریک نقش جداگانه ای دارند. به این ترتیب جهان نادیدنی از یک نوع سلسله مراتبی

تشکیل میشود که جن ها سطح پائین آن را تشکیل میدهند و خدایان طبقات بالای آنرا. جن ممکن است در جسم انسان، حیوان یا گیاه و حتی سنگ حلول کند. آنچه که مهم است این است که جن به هیچ قیمت حاضر نیست از انسان جدا شود بطوریکه اگر او را مجبور به این جدائی کنند ممکن است انسان را بکشد. گاهی قبیله ای خود را از نسل یک حیوان میداند و آن حیوان را بعنوان توتم قوم انتخاب میکنند: بنی کلب و بنی اسد، جن ها هستند که آدمیان را نسبت به اسرار آینده آگاه میکنند. و نیز جن ها در چشمه ها، سنگ ها و درخت ها مخفی میشوند و این نقاط مقام مقدس بخود میگیرند و کم کم این نقاط تبدیل به نقاط مقدس میشوند و معابد در آنجا تشکیل میشود و تشریفاتی برای قربانی فراهم می آید. و هم در این نقاط است که گاه بگاه اقوامی چند گرد می آیند هم به معامله میپردازند و هم به پرستش ارواح و جن ها و خدایان می پردازند و بین آنها قراردادهای وحدت و همبستگی بوجود میآید و برای استحکام این قراردادها اقوام بطور متقابل خدایان یکدیگر را قبول میکنند و برای آنها قربانی مینمایند. بتدریج مناسک تطهیر و وضو و طواف بوجود میآید. خدایان اقوام قویتر از احترام بیشتری از طرف اقوام دیگر برخوردار میشوند و کم کم از لشکر بینهایت جن ها خدایانی درشت تر و درشت تر سر در میآورند. از طرف دیگر اعراب حجاز با اعراب کشورهای شمالی در ارتباط هستند و خدایان اقوام بین النهرین اعم از عرب یا یهودی و غیر اینها نیز جایی در بین خدایان باز میکنند. مکه یکی از نقاط ارتباطی مهم بوده است و باین جهت معبد آن، خدایان مهم چندی را در خود جای داده است. اسم این نوع معابد را بیت الله نامیده اند. لیکن در بیت الله مکه چهار خدای اصلی وجود داشته که اگر بخواهم منظره کلی ساخت فوق را بیان کنم در واقع این خدایان افسران ارشد ارتش جن ها بوده اند. صاحب اصلی بیت الله هویان بوده است که خود نماینده ای از یک خدای آرامی بنام شماعین بوده است که خدای رعد و برق و باران و قوس و قزح است. یعقوبی گفته است که این خدا را عمر بن لوحیا از سوریه به مکه آورده است و برای

او شتر قربانی میکرده اند. خدای دوم منات نام داشته است که خدای سرنوشت و خوشبختی بوده است و تنها تعدادی از قبائل آنرا پرستش میکرده اند. خدای سوم لات بوده است که متعلق به یکی از هم عهدان قریش بوده است و مرسوم این بود که هرکس که از سفر به مکه وارد میشد لازم بود که مقداری از موی خود را به آن معبد هدیه کند. این نوع خدایان و معابد دارای خزائنی بوده اند که در آنها مقادیر هنگفتی طلا و نقره هدیه زیارت کنندگان وجود داشته. به این ترتیب نفی خدایان و خراب کردن معابد آنها نه فقط در جهت یکتاپرستی مفید بود بلکه از جهت جمع آوری ثروتی که در آنها بود نیز برای محمد نفع داشت و از جمله همین معبد است که شرح خراب کردن آن با شرح و تفصیل در تاریخ طبری آمده است. این خدا نیز از شمال آمده بود و در نزد آرامیها و آشوریها خدای باروری بوده است. غیر از این الهه دیگری بوده است باسم عزى که مخصوصاً مورد پرستش قریش بوده است. اسم او نیز مانند اسامی دیگر خدایان جزء اسامی الله میشود (مکانیسم پیدایش خدای یگانه عرب را خواهم گفت) به همین جهت اسم عبدالعزیز یکی از اسامی بسیار گرامی نزد مسلمانان است و گویا یکی از اسامی ابولهب عموی محمد نیز بوده است. الله خدای عشق و باروری بوده است و با لات نوعی جفت تشکیل میداده و اعراب به هر دو آنها قسم میخوردند و جناب هوبال شوهر هر دو آنها بوده، در زمستان نزد عزى و در تابستان نزد لات بسر میبرده است. اما جالب اینکه رسم قربانی بچه ها برای لات که در سوریه مرسوم بوده است به حجاز نیز سرایت کرده بود. در هر حال این سه خدا بعنوان دختران الله شناخته شده بودند و محمد به قریش سرزنش میکرد که چرا از یهود و مسیحیت پیروی میکند و از آنها نیز گله میکند که چطور است که خدای آنان پسر دارد و خدای ما دختر؟

سوره الصافات آیه ۱۴۹ اضافه کنم که این خدایان به روایتی جن ها بوده اند که کم کم به مقام خدائی رسیده اند.

بدیهی است که قصد من بیان جزئیات نیست بلکه بیان این مطلب است که تاریخ اسلام با محمد شروع نمیشود بلکه پیدایش محمد و اسلام

نقطه اوج یک دینامیسم تاریخی خاص است که باید شروع حمله عرب را برای جهان گیری فراهم کند. به همین جهت اسلام در واقع هیچ چیز تازه ای نیست بلکه سنتی است از اعتقادات و آداب و رسوم عرب. معنای تاریخی جامعه شناسی و حتی مذهبی آن فهمیده نمیشود مگر با مطالعه تاریخ اقوام عرب و من بعضی از عناصر این تاریخ را میآورم تا معلوم شود که معنای واقعی الله، نقش محمد و اسلام چیست. لیکن قبل از اینکه به این مطلب آخر بپردازم توجه به یک نکته جالب است و آن اینکه اگر در مذاهب ایرانی خورشید به عنوان سمبل خوبی است و آئین مهر با آئین خورشیدی نوعی برابری دارد برای اعراب نه فقط خورشید الهه ای ندارد، بلکه حتی جزء دیوان است و گویا مراسم سنگ انداختن در چاه و مراسم حج به معنای سنگ اندازی به دیو خورشید بوده است.

محمد کی بود؟ بدون شک محمد یکی از بزرگترین نوابغ تاریخ سیاسی بشری است لیکن گفتن این امر کلی برای شناختن او کافی نیست. باز هم باید به فرهنگ جوامع عرب نگاه کنیم تا بدانیم که چطور محمد تبدیل به پیغمبر شد. گفتم که در این جوامع جن نقش بسیار مهمی داشته است. شاید قسمت مهمی از رفتار و کردار اعراب را افسانه های مربوط به این جن ها تنظیم میکرده اند، از جمله این افسانه ها این بوده است که جن خود را به یک سوار میچسباند که او را گمراه کند و یا او را به آب برساند. در واقع آنجا که محمد در مدینه مهار شترها را رها کرد تا در شترخانی خوابید که متعلق به دو یتیم بود و بعدها در آنجا مسجد درست کردند، از همین عادت عرب ناشی شده است منتهی محمد در هدایت شتر، الله را که اسم هم نبرد (چون گفت مأمور است) جانشین جن کرده بود. در هر حال همانطور که در تمام جوامع و حتی جوامع مدرن امروز افرادی هستند که خود را واسطه بین این دنیا و آدمیان و دنیای نامرئی معرفی میکنند در جوامع عرب نیز نقش اساسی هدایت مردم را پیش گویان یا غیب گویانی داشتند که ادعا میکردند با جن ها و خدایان میتوانند رابطه برقرار کنند. آنها ادعا میکردند که «قرین هستند» یعنی با جن ها در ارتباط هستند و

جن ها اسرار آسمان و زمین را به آنها میگویند. رسم بر این بوده است که وقتی این نوع غیب گویان یا جادوگران با اجنه یا خدایان در رابطه قرار میگرفتند نوعی صرع به آنها دست میداده است و در واقع محمد نیز تبدیل به یکی از این غیب گویان یا جادوگران شده بود و باید گفت که قریش بحق او را از این نوع مردمان میدانست. بنابراین غیب گوئی و آیه نازل کردن و دچار صرع شدن خاص محمد نبوده است شکل عمل غیب گویان و جن گیران در این دوره بوده است، لیکن تفاوت اساسی محمد با دیگر غیب گویان و جن گیران در این بود که این نبوغ را بخرج داد که خود را در رابطه با فرمانده کل قوای شیاطین اجنه و خدایان یعنی الله (بعدا خواهم گفت که اول الله نبود و رب بود و معنی رب را نیز خواهم گفت و این رب کم کم تبدیل به الله شد و الله نیز اکبر شد و سپس واحد شد) معرفی کرد و پیغمبر شد. الله چیست؟ حالا گویا حداقل مقدمات را در دست داریم تا معلوم کنیم که الله میتواند به عنوان اصلی باشد که با تکیه بر او بتوان برای مبارزه در راه عدالت اجتماعی اقدام کرد یا نه؟

دیدیم که مکانیسم بلند مدت در تاریخ اقوام عرب آنها را بسوی وحدت راهنمایی میکرد و آنجا که این خلدون گفته است که پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمیشود مگر به شیوه دینی (فصل بیست و هشتم از مقدمه) منظور اشاره به این امر است که اعراب با یکی کردن خدایان قبایل مختلف در یک محل و زیارتگاه بنا بر رسم، اختلافات بین خود را کنار میگذارند و با پرستش این خدایان یا نیمه خدایان به اتحاد میرسیدند و در واقع کار اساسی محمد این بود که این ادغام جن ها را در خدایان و همه خدایان را در یکدیگر به اتحاد برساند و همه آنها را در یک خدا تبلور دهد تا با اتحاد نهائی اقوام عرب بتواند نیروی عظیم امپراتوری را برانگیزد. و آن مفهومی که برای ادغام انتخاب کرد در آخر سر بصورت الله در آمد. لازم است یادآوری کنم که من به هیچ وجه او را یک آدم شارلاتانی نمیدانم که روی بدجنسی و با نقشه قبلی اینکار را کرده است بلکه او نیز مانند هر انسانی که نقش تاریخی بزرگی به عهده میگیرد دچار

چهل مرکب نسبت به بی اساس بودن ایده ها و افکار خود بود و به همین دلیل آنها را با ایمان و اعتقاد کامل میگفت. کما اینکه صاحب توضیح المسائل پائین تنه نیز از حقه بازیهای جاسوسهای چند جانبه ای که او را احاطه کرده اند بی اطلاع است در چهل مرکب خود عمل میکند و قدرت او نیز در همین چهل مرکب است. و هم بدین دلیل بود که کتاب مرا که این مطلب چهل مرکب را در آن آورده ام بقول تو و نوجه هایت خواننده و تعریف کرده بود چون لابد از آن هیچ نفهمیده بود والا از همان اول مرا تکفیر میکرد. در هر حال غیر از نقش غیب گوئی و وابسته بودن بین ارواح و جنها و ارتشتاران کل آنها که الله باشد محمد برای تحقق رسالتی که بخود داده بود یعنی به نتیجه رساندن یک دینامیسم بلند مدت وحدت که شرایط آن در زمان او آماده بود، از خصلت دیگری نیز بطور استثنائی برخوردار بود و آن سحر کلام او بود. این امر یعنی سحر کلام در بین تمام اقوام اولیه و شاید هم امروز و از جمله اقوام عرب یکی از افزارکارهای فعالیت های اجتماعی و سیاسی است. در سنت عرب این نیز بوده است که هرگاه گروهی برای غارت یا برای جنگ بیرون میشدند کسی را به عنوان شاعر و تهییج کننده غیرت و شجاعت خود همراه میبردند و او با استفاده از سحر کلام آنها را در پیروزی کمک میکرد. باین جهت محمد که از این استعداد بحد کمال برخوردار بود و شاید در تمام تاریخ عرب یکتا بوده است از آن به حداکثر در تحقق رسالتی که بخود داده بود یا رسالتی که دینامیسم تاریخ عرب بر او گذارده بود استفاده کرده است و پایه گذار امپراتوری عرب شده است. لیکن موفقیت او در متحد کردن اقوام عرب و تشکیل یک نیروی مهاجم و جهانخواره دلیل بر این نمیشود که حرف و سخن های او برحق است و او واقعاً از طرف موجود یا ناموجودی به اسم الله رسالت هدایت بشریت را داشته است.

باین ترتیب می بینی که شرایط تاریخی پیدایش یک نیروی امپراتوری در اقوام عرب فراهم بود و درست در همین زمان خصائص لازم برای متبلور کردن این نیرو در شخص محمد جمع بود و حالا باید ببینیم

برای اینکه این نیرو را محمد بتواند بصورت یک سازمان مؤثر و مهاجم درآورد شرایط و خصائصی را که بایستی باین الله میداد چه میتوانست باشد. یک چنین اصلی که کم تحت اسم الله عرضه شد میبایستی:

۱ - از فرهنگ و اعتقادات عرب گرفته شده باشد و عام ترین مفهوم نیروی مافوق انسانی را عرضه کند.

۲ - قادر باشد که اختلافات بین اقوام خودی (عرب) را از میان بردارد.

۳ - در آنها یک انضباط شدید و فرمان برداری مطلق بوجود آورد.

۴ - باین ارتش مطیع و فرمانبردار مأموریت فتح و سلطه بر جهان را تحمیل کند.

محمد با استفاده از موادی که تاریخ و سنت اقوام عرب در اختیار او میگذاشت و نیز با الهام از فرهنگ و مذاهب اقوام شمالی، سوریه شامات و عراق و نیز سنت های ایرانی مسیحی و یهودی و همچنین فرهنگ و سنت های اقوام جنوبی، اعراب یمن و اجتماعات نزدیک آفریقائی خدائی ساخت و صفاتی را به او نسبت داد که به بهترین وجهی با نیازهای یک چنین سیاستی تطبیق میکرد. آنچه محمد را در ساختن و پرداختن چنین خدای خاصی کمک و هدایت میکرد این بود که به عنوان یک رهبر مذهبی، یک مرد سیاسی و یک فرمانده جنگی با مسائل روزانه گوناگون روبرو بود و این مسائل را که از نیازهای عمل برمی خاست در شکل دادن به چنین خدای خاصی مورد توجه قرار میداد و از انحرافات که در حین عمل پیش میآمد پرهیز میکرد.

در بین تمام خدایان و مفاهیم خدائی الله خدائی بود که برای قریش شناخته بود و به این عنوان الله سه نقش اساسی داشت:

۱ - قبیله قریش را از دشمنان حفظ میکرد.

۲ - منافع قریش را حمایت میکرد.

۳ - مخصوصاً حافظ دو کاروان سالانه قریش بود.

لیکن الله بغیر از این مفهوم خاص دارای یک مفهوم عامی نیز بوده

است. در زبانهای سامی بهترین لغتی که مفهوم خدا بطور کلی را بیان میکرده است ایلاء بوده و در عبری الاء که مؤنث آن همان لات معروف است که قبل از یهود و عرب نزد اقوام دیگر نیز شناخته بوده است و به اسم ایلان ها و ایلان شناخته میشده است. و در عرب با تشدید که با حرف تعریف آل پیش میآمده تبدیل به الله شده است و در قرآن نیز اصطلاح الاهات یا الهات برای بیان خدایان قبل از اسلام بکار رفته است و این امر نشان میدهد که این اصطلاح عین مفهوم خدا بطور کلی است و به همین جهت صحن کعبه این زیارتگاه بزرگ و مرکزی حجاز نیز بیت الله نام داشته است. و دیدیم که چهار خدای اصلی در آن بودند و گویا اینجا خانه الله خاصی نبوده است و هم بدین دلایل الله به عنوان مفهوم مرکزی انتخاب شد که خود مأموریت یافت خدایان دیگر را در خود جذب و حل کند. به علل گوناگون رشد پیدا کرد. اول اینکه حجاز نیز خلاف سرزمینهای بسیاری که در آنها جوامع بدوی زندگی میکردند سرزمین بسته ای نبود و از طریق کاروان های تجارتی به کشورهای شمالی و یمن مربوط میشد. در این سرزمین مقام یک خدائی سابقه بسی طولانی داشته و محمد تحت تأثیر این مذاهب فکر یک خدائی را یافته است. عامل دیگری که ادغام خدایان دیگر را در مفهوم الله آسان کرده رسم اقوام عرب برای پرستش خدایان بوده است. دیدیم یکی از شرایطی که اتحاد بین اقوام را ممکن میکرده این بوده است که در یک عبادتگاه قبایل مختلف خدایان یکدیگر را مورد احترام قرار میدادند مراسمی که برای پرستش خدایان مرسوم بود کم کم به یک شکل درآمده بود. طواف، خواندن مناقب، دعا و قربانی هر قبیله، غیر از پرستش خدای خاص خود بدین طریق خدایان قبایل متحد خود را نیز مورد احترام قرار میداد. بنابراین وقتی مفهوم وجود یک خدای عام موضوع پرستش قرار میگیرد این امر در واقع یک قدم به جلو در دینامیسم تغییراتی است که از قبل وجود داشته است و به مشکل اساسی برخورد نمیکند. در داخل کعبه به غیر از چهار خدای اصلی که در هم ادغام شدند ۳۶۰ تصویر یا مظهر خدایان دیگر قرار داشته است.

عناصر ترکیب کننده الله

تکنیکی که محمد برای ادغام خدایان بکار میبرد تکنیک کلام است. لیکن ضروریاتی که در فوق به آن اشاره کردم ایجاب میکند که این تکنیک با تکنیک خداسازی پیغمبران دیگر از قبیل زرتشت، مسیح یا بودا فرق کند. در این تکنیک این کافی نیست که گفته شود الله بایستی خدایان دیگر را در خود حل کند پس باید خدا را با صفاتی قبول کند که در عین حال در دلها رعب و ترس را به اعلا برساند. مفهوم (سمانتیک) دوگانه الله اینکه از یک طرف حافظ قریش است و از طرف دیگر مفهوم عام کلی وجود خدا یا خدایان را میرساند. اجازه میدهد که محمد در تکنیک خاص خود با بازی با کلمات این برنامه را پیش ببرد. در مرحله اول «الله» خدای قریش اکبر است و این بدان معنی است که خدایان دیگر نفی نمیشوند و از آنجا که در سنت قریش همان خدای حافظ کاروانها قادر است و صاحب آسمانها است امکان میدهد که صفت قهار بدان داده شود و این حقیقت از صورت تفصیلی بصورت مطلق در آید و به شکل وحدت خود نزدیک شود. حال برای اینکه نقش اصلی این خدای یگانه نیز باو داده شود، اولین بیان ها در باره او با خود کلمه الله شروع نمیشود بلکه محمد از رب استفاده میکند. رب در زبان عربی به معنای تربیت کننده و صاحب است (کلمه فارسی شده ارباب نیز از آن است) که در مقابل عبد به معنای غلام یا خدمتگذار قرار دارد و محمد آن خدائی را که انتخاب کرده یا صحیح تر میخواهد بترشد و هنوز اسم نهائی آن معلوم نیست با اسم رب مینامد و این اصطلاح مشترک بین تمام اقوام سامی است. از جمله یهودیان و شعرای قدیم عرب اصطلاح رب الکعبه را بکار میبرده اند و این رب هم به معنای صاحب است و هم به معنای خدای کوچ برای قبایل به همین جهت در موقع کوچ یا جنگ برای رب چادر خاصی قرار میدادند که با دیگر چادرها فرق داشت و گرد بود که به اسم رب القبه نامیده میشد. و نیز خدمتگذاران کعبه را عبدالکعبه مینامیدند. بعدها که الله به عنوان شکل نهائی خدای مطلق تثبیت میشود و اسامی از نوع عبدالشمس، عبدالقیس و عبدالعزه در اسلام تبدیل به

عبدالله میشود محمد با تکیه به این لغت که آن را تبدیل به صفت میکند
 تکنیک کلامی کار را بدست میآورد و بدین معنی که پس از انتخاب خدای
 نهائی، دیگر خدایان را بصورت اسم یا صفت در آن ادغام میکند. از طرف
 دیگر با استفاده از تقابل رابطه عبد و رب رابطه اصلی بین انسان و خدای
 یگانه را که عبودیت انسان است تسجیل و تقویت میکند و این رابطه را به
 عنوان رابطه مبنائی در دین اسلام قرار میدهد که خود کلمه تسلیم و
 عبودیت کامل در مقابل خدا است. با بکار بردن این تکنیک کلامی
 برخلاف مذاهب دیگر، خدای دیگر قبایل یا دیگر خدایان قبایل نفی
 نمیشوند بلکه هستند. لیکن الله از آنها بزرگتر است اکبر است و این الله
 وقتی تبدیل به خدای یگانه میشود که دیگر خدایان با تبدیل شدن به اسم
 تنها و صفت دیگر رنگ و روی خود را از دست میدهند. در واقع اصطلاح
 الله اکبر را اول بار محمد بکار نبوده است و به شکل دیگری، دیگران نیز
 بکار برده اند که یکی از اشکال آن را بیان خواهم کرد. وقتی این تکنیک
 بدست میآید محمد برای قانع کردن افراد از همه چیز و از جمله از حس
 زیباپرستی نیز استفاده میکند. در سوره یوسف آیه ۳۹ یا صاحبی السجین
 ارباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار. اما توجه کن که در همین جا هم
 میخواهد به شکلی از اشکال واحد بودن خدا را بقبولاند. از قهار بودن او یا
 آن (چون معلوم نیست بالاخره این الله شیئی است یا صفت است یا اسم)
 صرفنظر نمی کند زیرا مهم ترین صفت این خدا همین قهار بودن او است. زیرا
 همین قهر است که پایه و اساس امپراتوری است و این امر را بهتر در تمام
 سوره الملک می بینیم. این سوره در مکه بعد از پیروزی ساخته شده (نازل
 شده) و پایه و اساس آینده را میگذارد و تمام آن از قهر و عذاب و جهنم و
 اطاعت حرف میزند. چرا که پایه و اساس دولت و امپراتوری و قهر بر ترس
 است و عالی ترین ابزار ایجاد ترس آدم کشی است. در مکاتب دولتهای
 جهانخواره آدمیان را تنها برای گناهی که مرتکب میشوند نمیکشند بلکه
 نیاز به آدمکشی دارند تا دیو ترس را همیشه خوراک بدهند باین دلیل است
 که اسلام منافق میسازد و همانطور که کمونیسم خائن و رویزیونیست

تروتسکیست و فلان و حکومت جمهوری اسلامی نیز مفسد فی الارض لازم دارد. نیز در افسانه های ما ضحاک را دو مار بر دوش بود که هر روز دو مغز می طلبید. اگر دیو قهر روزی از خون آدمی ننوشد خواهد مرد. همانطور که اگر حکومت جمهوری اسلامی روزی از اعدام دست بردارد و جوخه مرگ را مرخص کند سقوط خواهد کرد. تمام قهاران جهان که محمد یکی از بزرگترین نوابغ آنهاست این سر را دریافته بودند. بهمین جهت است که وقتی ترتیب زمانی «نزول» سوره ها و آیات را خواستند از نو تنظیم کنند سوره بقره را در اول آن آوردند و مخصوصاً چند آیه اول آنرا که در بیان کیفر منافقین است: ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم عشاوه و لهم عذاب عظیم. فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم... (آیه ۷ سوره بقره) یکادالبرق یخطف ابصارهم کما اضاء لهم مشوافیه و اذا اظلم علیهم قاموا و لوشاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله علی کل شیئی قدیر (آیه ۲۰ سوره بقره). بجهنم اسفل، نازل باد آن قهار جبار مکاری که به همه چیز قادر است و اگر بخواهد چشمها میگذشاید و گوشها باز میکند ولی چون به منافق احتیاج دارد تا با عذاب دادن آنها و کشتن شان ترس در دل ها جای دهد مهر بر دلها و گوشها مینهد. خوب اینها از لوازم کار محمد بود ولی تو که ادعا میکردی با تکیه بر اصل الله میخواهی برای عدالت اجتماعی مبارزه کنی و همه این مزخرفات را میدانستی چطور مسلمان باقی ماندی و چرا کمک کردی تا این جلد دوم محمد بر کشور ما چیره شود. ای تف بر تو که عدالت اجتماعی را در سایه اسلام و خمینی و خلخالی جستجو میکنی. بگذریم که از بحث منطقی خارج شدم و رشته کلام از دستم رفت آخر هر کجای این کتاب را باز میکنی غیر از تهدید به جهنم و عذاب ابدی چیزی در آن نمی بینی گویا هیچ کتابی در تمام طول تاریخ بشری نوشته نشده است که در آن این همه وعده عذاب و شکنجه داده باشد.

بعد از اینکه الله خوب اکبر شد و یگانه شد و آن وقت برای اینکه هیچ کس را این تصور پیش نیاید که خواهد توانست از چنگ عبودیت این

رب قهار نجات پیدا کند محمد او را در تمام پهنه آسمان و زمین و زیر زمین میگسترد و او را بر تمام اسرار دل و عقل و هوش آدمیان بصیر خبیر بینا و شنوا میکند. و او را از رگ گردن و رگ قلب به آدمیان نزدیک تر میکند و اگر این ساواک را در هزار و در میلیون هم ضرب کنید قادر نخواهد بود که جهنمی را برای آدمیان بسازد که این اسلام محمدی ساخته است. اما چطور خدایان دیگر را در آن ادغام میکند؟ قسمتی را در زمینه چهار خدای کعبه دیدیم اما او خدایان یهودی و مسیحی را نیز در این الله ادغام میکند تا زمینه یکتا بودن آنها بهتر فراهم آورد از جمله اینان رحمان است که رحمن مینویسند و در اصل یک خدای یهودی است و از اسنادی که بدست آمده و در قرآن نیز مذکور است چنین معلوم میشود که سلیمان در نامه ای که به ملکه صبا مینویسد آن را به اسم «الله رحمن و رحیم» شروع میکند. میبینی که بزرگترین شعار اسلام نیز از محمد نیست و نیز در همین اسناد معلوم میشود که رحمن به عنوان خدای آسمانها و زمین آمده است و به اسم خدای یهود میخوانند و از او به اسم ایلیا ایلان (مفهوم کلی خدا در نزد اقوامی سامی) اسم میبرند و در اسناد مسیحی از رحمن و مسیح او و روح القدس سخن در میان است. این کلمه رحمن در مردم سامی زبان دو مفهوم را القاء میکند که یک کسی است که بخشنده، اغماض کننده و عفو کننده است و دیگری از کلمه رحیم میآید که در آن مفهوم رابطه خونی مستتر است و به همین طریق است که محمد با این الله رابطه خونی برقرار میکند و بدیهی است که این را به صراحت نمیگوید اما از سنت قدیم اقوام عرب که با خدایان قبیله رابطه خونی داشته اند (گفتم که خدایان اجداد قبیله اند و این امر در نزد اقوام عرب استثنا نیست) استفاده میکند. میدانیم که محمد در بین اسامی الله به رحمن و عبدالرحمن علاقه خاصی داشت و دیدیم که دیگر خدایان اقوام عرب را چطور در الله رحمن و رحیم که لابد جد دور خود او بوده است ادغام کرد. اما این الله فقط اکبر نبوده بلکه متکبر هم بوده است: و قل الحمد لله لذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك و لم يكن له ولي من الذی و كبره و تكبيرا (سوره

۱۱۱ و مقبر متکبر است که جن و انس را خلق کرده فقط و
 عید او باشند و از او اطاعت کنند. آیه اش را
 پیمای که دیگر حوصله ندارم و اگر بخواهم در این روال ادامه دهم
 مثنوی هفتاد من کاغذ شود. اینها را نوشتم تا بدانی که اگر کسی واقعاً در
 پی این باشد که معنای قرآن و اسلام را بفهمد نباید دنبال تفسیرهایی از آن
 نوع که ابوالمحاسن الحسین بن الحسینی الرجائی در بیش از ده جلد نوشته
 است برود و مزخرفات علماء اسلامی را بخواند. بلکه باید علل
 جامعه شناسی پیدایش آن را با آگاهی از مکانیسم قهر مطالعه کند و من
 تنها سر نخ از آن بدست دادم که روشن شود که اگر تو هنوز روی قول
 خودت هستی و به خدا یا الله اعتقاد داری برای اینکه تصور میکنی که با
 تکیه بر آن میتوان برای عدالت اجتماعی مبارزه کرد، سوراخ دعا را گم
 کرده ای و این راه جمهوری اسلامی تو ما را به کعبه نمیسبرد بلکه از
 ترکستان سر در خواهیم آورد.

تصور میکنم با این حرف و سخنها دینم را بتو ادا کردم یعنی آن راه
 همکاری را که با هم شروع کردیم و تو از آن منحرف شدی من از دست
 ندادم و نخواستم که تو را در بیخبری بگذارم و نیز به همین جهت بود که در
 آن موقع که هنوز دیر نشده بود و تو ناسلامتی رئیس جمهور شدی آن نامه
 را نوشتم که از خر شیطان پیاده شو و گوش ندادی. و حالا نمیدانم خیلی دیر
 شده است یا نه ولی در هر حال اگر گوش شیطان کر این شلاق ها که بر تن
 تو و اسلامت زدم بیدارت کرده باشد راه این نیست که «اسلام راستین» را
 تبلیغ کنی و بگوئی که خمینی و بهشتی از راه محمد نرفته اند و تو اسلام
 را میشناسی که در آن عدالت اجتماعی، استقلال و آزادی وجود دارد.
 عدالت اجتماعی ایران تنها از طریق برگشت تمام و کمال به هویت واقعی
 ایرانی میسر است. در این برگشت باید تمام آثار شوم ۱۴ قرن اسلام زدگی
 را پاکسازی کنیم و آخوند و محمد و عالم دینی را تماماً بدور بریزیم و
 اسلام را به اعراب واگذاریم تا با آن هرچه میخواهند بکنند. اگر خویست
 برای خودشان و خیرشان باشد و اگر هم بد است که خود دانند. نامه دراز شد

و سخنم نیمه کاره ماند. از ادامه آن صرفنظر میکنم که کارهای دیگر دارم که واجب ترند. از بس در قرآن فرو رفتم عذاب و جهنم فسق و فجور غضب و خشم و خلاصه خلق و خوی عربی فضای فکرم را پر کرده است. از آن درمیگذرم و بیرون میآیم تا از نو به فضای باز اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک بازگردم که فضای فکر و عمل اجداد ما ایرانیان است.